

# بہار دلہر کا

یا ابا صالحؑ لمحمدؐ مہدیؑ



مباحثی پیرامون وجود مقدس امام زمان علیہ السلام

عنایت مہدوی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# بهار دل‌ها

عنایت مهدوی

نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه‌ها

مرکز فرهنگی - دبیرخانه مکاتبه و اندیشه

## ■ بهار دل‌ها

- 
- 
- تنظیم و نظارت: نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاهها  
مرکز فرهنگی - دبیرخانه مکاتبه و اندیشه
  - نویسنده: ..... عنایت مهدوی
  - ناشر: ..... انتشارات معارف
  - شابک ..... ۹۶۴-۷۰۳۰-۶۳-۰
  - نوبت چاپ: ..... اول، پاییز ۸۲
  - تیراژ: ..... ۵۰۰۰
  - قیمت: ..... ۴۰۰ تومان
- 
- 

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است.

نشانی: قم ص.پ ۴۱۳ و ۴۱۴ - تلفن: ۷۷۲۵۴۷۲ - نمابر: ۷۷۴۲۸۱۶

پخش: قم / خیابان صفائیه / کوچه ۳۲، پلاک ۵، دفتر نشر معارف

تلفن و نمابر: ۷۷۴۴۶۱۶

## فهرست

۷	مقدمه
	فصل اول
۹	داستان شیرین ولادت
	فصل دوم
۲۷	طول عمر امام زمان (عج)
	فصل سوم
۳۷	حکایاتی از تشریف یافتگان محضر بقية الله الاعظم (عج)
	فصل چهارم
۴۹	سُکّان دار جهان هستی
	فصل پنجم
۵۳	وظایف شیعه در عصر غیبت
	فصل ششم
۶۷	در آن شب برفی (داستان)
	فصل هفتم
۷۷	اشعار و دل نوشته‌ها

## مقدمه

همه ما حدیث معروف «مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِثَّةً جَاهِلِيَّةً» را که شیعه و سنی از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل کرده اند کما بیش شنیده ایم و هر یک با توجه به تلقی خود از شناختِ امام زمان عَلَيْهِ السَّلَام از آن معنایی می فهمیم.

می دانیم که این شناخت به صرف دانستن نام و نسب ایشان، تحقق پیدا نمی کند. چرا که منکرین آن حضرت و غیر مسلمانان هم، چنین اطلاعی از ایشان می توانند داشته باشند. پس تعبیر «معرفت» در این حدیث شریف معنایی بالاتر از این حد را می رساند و هر کس متناسب با فهم و معرفت خود، این معنای بالاتر را ممکن است توضیح بدهد.

این اهمیت وقتی کاملاً روشن می گردد که به احادیثی برخورد کنیم که در آنها هم نتیجه شناختن امام بیان شده و هم اثر شناختن ایشان؛ مانند این حدیث شریف از امام باقر عَلَيْهِ السَّلَام: «مَنْ مَاتَ وَ لَيْسَ لَهُ إِمَامٌ، فَمِثَّتُهُ مِثَّةً جَاهِلِيَّةً. وَ مَنْ مَاتَ وَ هُوَ عَارِفٌ لِإِمَامِهِ، لَمْ يَضُرَّهُ تَقَدُّمُ هَذَا الْأَمْرِ أَوْ تَأَخُّرُهُ. وَ مَنْ مَاتَ وَ هُوَ عَارِفٌ لِإِمَامِهِ، كَانَ كَمَنْ هُوَ مَعَ الْقَائِمِ عَلَيْهِ السَّلَام فِي فُسْطَاطِهِ؛ كَسَى كَسَى بَدُونِ (معرفت) امام بمیرد، به مرگ جاهلی از دنیا رفته. و کسی که با معرفت امامش بمیرد، درک نکردن زمان ظهور به او ضرری نمی زند. و کسی که با معرفت

امامش بمیرد، مانند کسی است که همراه حضرت قائم علیه السلام در خیمه ایشان بوده باشد.<sup>۱</sup>

در این کتاب سعی شده است مباحثی کوتاه و در عین حال علمی ارائه گردد تا خواننده عزیز با مطالعه آن حتی المقدور بتواند شناختی اجمالی نسبت به وجود مقدس بقیه الله الاعظم ارواحنا فداه پیدا کند. مخاطب اصلی کتاب، جوانان و دانشجویان عزیز هستند که امید است مباحث کتاب بتواند تا حدودی کام تشنه آن‌ها را سیراب سازد.

امید است این خدمت ناقابل، مورد قبول درگاه خداوند تبارک و تعالی و وجود مقدس امام زمان علیه السلام قرار گیرد.

مرکز فرهنگی نهاد

۱. اصول کافی، کتاب الحجّه، باب آنّه من عرف إمامه...، ح ۵.

---

# فصل اول

---

## داستان شیرین ولادت<sup>۱</sup>

### در راه وصال

سال ۲۵۴ هجری قمری است. بشر بن سلیمان در بازار برده فروشان بغداد کنجکاوانه به پیش می‌رود<sup>۲</sup> و در این حال برای چندمین بار صحنه واگذاری مأموریتی را که از امام هادی علیه السلام بر عهده داشت، به خاطر می‌آورد: ساعاتی از شب گذشته بود که در خانه به صدا در آمد. با سرعت به جانب در رفتم و چون در را گشودم، کافور - خادم ابی الحسن علی بن محمد علیه السلام - را در مقابل خویش دیدم. او را فرستاده بودند تا مرا به سوی ایشان بخواند. لباسم را پوشیدم و رفتم. چون بر ایشان وارد شدم، مشاهده کردم که با پسر بزرگوارش ابا محمد، امام حسن عسکری علیه السلام و خواهر گرامی‌اش - حکیمه - مشغول گفت‌وگو است؛ وقتی نشستم، فرمود:

ای بشر! تو از فرزندان انصاری و این ولایت همواره در خاندان شما از

---

۱. این حکایت برگرفته از روایاتی است که در کتاب ارزشمند کمال الدین و تمام النعمه اثر شیخ صدوق (متوفی سال ۳۸۱ هـ ق) آمده و به وسیله خانم مینا هاشمی ترجمه و قبلاً در ماهنامه پاسدار اسلام، شماره ۱۶۹، دی ماه ۱۳۷۴ به چاپ رسیده است.

۲. بشر بن سلیمان - که کارش خرید و فروش برده بود - از فرزندان ایویوب انصاری یکی از پیروان امام هادی و امام حسن عسکری علیه السلام است. که در «سُرْمَن رَئِی» یا ساقمرا در همسایگی آنان به سر می‌برد و امام هادی علیه السلام احکام خرید و فروش برده، را به او آموزش داده بودند و تمام خرید و فروش‌هایش مطابق با موازین شرع صورت می‌گرفت. تا جایی که حتی از موارد شبهه ناک نیز در معاملات پرهیز می‌نمود.



پدران به پسرانشان به ارث خواهد رسید؛ زیرا شما مورد اعتماد ما خاندان رسالتید و لذا من تو را به فضیلتی مشرف می‌سازم که صاحبان همت‌های بلند از شیعه برای آن، از هم سبقت می‌گیرند و آن برتری، سزای است که تو را به آن آگاه می‌سازم و اختیار می‌دهم تا کنیزی را بخری.

چون سخن امام به این جا رسید، قلم و کاغذ برداشت و شروع به نوشتن نامه‌ای به خط و زبان رومی کرد، و پایان آن را به مهر خویش مزین ساخت. سپس کیسه‌ای زرد رنگ را که در آن دویست و بیست دینار بود در آورد و فرمود:

اینهارا بگیر و رو به سوی بغداد آر! پیش از ظهر فلان روز، در بغداد خواهی بود، در جاده کنار رود فرات قدم گذار! پس چون به قایق‌های اسیران و بخش فروش کنیزان، رسیدی در میان فروشندگان چشم بگردان. و کیلان بنی عباس در خرید کنیز و دسته‌های کوچکی از جوانان عراق را مشاهده می‌نمایی. سپس نزدیک رو و در کنار برده فروشی که عمر بن یزید نام دارد قرار گیر، آن گاه صبر کن تا زمانی که کنیزی با صفاتی چند را که می‌گویم بیاورند:

دو لباس حریر ضخیم بر تن دارد. از کشف حجابش و از این که به او دست زنند می‌پرهیزد و چون کسی قصد می‌کند که او را از ورای نقاب نازکی که بر چهره زده بنگرد نگاه خود را به جانبی دیگر می‌چرخاند. با این کار، صاحبش [عصبانی شده] او را می‌زند و او با فریاد به زبان رومی چیزی بر زبان می‌راند. بدان که او می‌گوید: «وای از هتک حجابم!...».



صدای مهمه تنی چند از برده فروشان افکار بشر را از هم می‌گسلد، بشر نظری به اطراف می‌کند با خود می‌گوید، درست همین جا است و حال باید عمر بن یزید برده فروش را پیدا کنم.

بشر نشانی عمر را می‌پرسد تا این که بالاخره او را می‌شناسد، نزدیک شده، در کنارش می‌ایستد. پس از ساعتی انتظار، کنیزی را با همان صفاتی که

امام فرموده‌اند می‌آورند.

بشر با خود می‌اندیشد: خدایا! چه می‌بینم؟ لباس و رفتار همان است که امام فرموده‌اند! گویی خود این جا بوده و او را مشاهده نموده‌اند. بهتر است جلو روم تا اطمینان بیشتر پیدا کنم.

بشر پیش می‌آید، خریداران قصد برداشتن پوشش سرکنیز و دیدن چهره‌اش را دارند ولیکن کنیز، سرسختانه مقاومت می‌کند و نمی‌گذارد و حتی تیر نگاه نظر کنندگان به صورتش را با برگرداندن چهره در هم می‌شکند.

برده فروش، خشمگین از رفتار غریب کنیز، پیش رفته او را می‌زند و کنیز آن چنان که امام فرموده بودند، فریادی زده و به زبان رومی جمله‌ای بر زبان می‌راند.

خریداری با دیدن رفتار کنیز پیش آمده چنین می‌گوید:

پاکدامنی و حیای این کنیز آن چنان شوق و رغبتی نسبت به او در من به وجود آورده که حاضرم او را به سیصد دینار بخرم.

کنیز با زبان عربی فصیح پاسخ می‌دهد:

اگر در لباس سلیمان و بر تختی همچون تخت پادشاهی او ظاهر شوی، مطمئن باش که در من میلی نسبت به تو حاصل نخواهد شد. پس مالت را حفظ کن. [و بیهوده آن را به هدر مده].

برده فروش به کنیز می‌گوید:

نرگس! چاره‌ای نیست، به هر حال باید تو را بفروشم.

نرگس پاسخ می‌دهد:

عجله‌ای نیست، چاره‌ای نداری جز آن که مرا به کسی بفروشی که قلبم نسبت به امانتداری او تسکین یابد.

برای بشر با دیدن این صحنه - که قبلاً آن را مو به مو از زبان مبارک امام شنیده بود - شکی باقی نمی‌ماند که درست آمده و نرگس همان است که مورد نظر امام بوده است. پس با خوشحالی به طرف عمر بن یزید رفته، آنچنان که

امام تعلیمش داده بود، نامه را به او داده، می‌گوید:

این نامه یکی از بزرگان است که آن را به زبان و خط رومی نگاشته و در آن کرم و وفا و جوانمردی و سخایش را وصف کرده است. این نامه را به کنیزت بده تا در اخلاق وی تأملی نماید و اگر مایل باشد و رضایت دهد، من و کیلم، تا او را برای وی خریداری نمایم.

فروشنده، نامه را گرفته به نرگس می‌دهد. کنیز نامه را می‌گشاید. با خواندن آن، حالش به گونه‌ای شگفت دگرگون می‌گردد و به شدت می‌گرید و به فروشنده‌اش می‌گوید:

مرا به صاحب این نامه بفروش و اگر چنین نکنی قسم می‌خورم که خود را خواهم کشت.

بشر با خوشحالی رو به برده فروش نموده می‌گوید او را به چند می‌فروشی؟ طمع وجود فروشنده را پر ساخته. بشر بسیار چانه می‌زند تا بالاخره او را به قیمتی که امام در کیسه نهاده بود راضی می‌کند.

آنگاه بشر کیسه را داده نرگس را می‌خرد و رو به او می‌گوید:

با من بیا تا به اتاقی که اجاره کرده‌ام برویم تا زمان حرکت فرارسد.

نرگس با شادمانی به دنبال بشر راه می‌افتد. بشر غرق فکر است: این دیگر چه جور کنیزی است؟ رومی است ولی به راحتی به زبان عربی سخن می‌گوید! از پوشش و حجابش شدیداً محافظت می‌کند و اجازه نمی‌دهد کسی به او دست بزند.

هر مشتری را از خود می‌راند و فروشنده‌اش را مجبور می‌سازد تا بگذارد خود، خریدارش را انتخاب نماید و از همه بالاتر رغبت زیادی به امام نشان می‌دهد، آن چنان که صاحبش را تهدید می‌کند که اگر او را نفروشد خود را خواهد کشت!

به اتاق اجاره‌ای رسیده‌اند. وارد اتاق می‌شوند. بشر حرکات نرگس را دقیقاً زیر نظر دارد. نرگس می‌نشیند و بلافاصله نامه امام را باز کرده و می‌بوسد و برگونه و چشمانش می‌گذارد و چهره بر آن می‌ساید.

بشر از شدت تعجب طاقت از کف داده، لب به سخن می‌گشاید:

نامه‌ای را می‌بوسی که صاحبش را نمی‌شناسی؟!!

نرگس آهی کشیده می‌گوید:

براستی که تو از شناخت فرزندان انبیا ناتوان و عاجزی! به گوش باش و

قلبت را فارغ ساز تا داستان زندگی‌م را برایت باز گویم:

من ملیکه دختر یسوعا پسر قیصر رومم. مادرم از فرزندان یکی از

حواریان منتسب به وصی مسیح (شمعون) است.

سیزده ساله بودم که پدر بزرگم (قیصر) قصد نمود مرا به همسری پسر

برادرش در آورد. مجلس بزرگ و مجللی آراستند که در آن سیصد نفر از

نسل حواریان و عالمان مسیحی و رهبانان، هفتصد نفر از بزرگان کشور و

چهار هزار نفر از فرماندهان ارتش و ملوک و فرمانداران را دعوت نمودند.

تختی را که از انواع جواهر ساخته شده بود، در صحن قصر و بر بالای

بیش از چهل پله نصب نموده بودند.

چون داماد قصد بالا رفتن از تخت نمود و صلیب‌ها او را احاطه نمودند و

اسقف‌ها ایستاده ملازم او بودند و انجیل‌ها گشوده شد، ناگهان صلیب‌ها از

بالا به زیر افتاد و ستون‌ها فرو ریخت و داما از بالای تخت واژگون و بیهوش

شد. اسقف‌ها رنگ باختند و از ترس به خود لرزیدند و بزرگشان به پدر

بزرگم گفت:

پادشاه! ما را از این پیوند شوم معذور دار، چرا که این حادثه گواه بر زوال

دین مسیح و مذهب ملکانی<sup>۱</sup> است.

پدر بزرگم این حادثه را شدیداً به فال بد گرفت و به آنها گفت:

این ستون‌ها را دوباره برپا سازید و صلیب‌ها را بالا برید و پسر دیگر

برادرم را بیاورید تا دخترم را به عقد او در آورم تا نحوست برادرش را از

شما بزدایم.

۱. ملکانی، یاران «ملکا» که در روم ظهور کرد و بر آن مستولی شد و بیشتر روم ملکانی هستند.

«شهرستانی، الملل و النحل».

ولی چون چنین کردند همان بلا بر سر داماد دوم نیز آمد و مردم پا به فرار گذاشته هر کس به سویی گریخت. پدر بزرگم اندوهگین از این حادثه، برخاست و به قصرش بازگشت و پرده‌ها و تزیینات را جمع کردند. نرگس پس از کمی مکث ادامه داد:

در همان شب در عالم رؤیا دیدم که در قصر پدر بزرگم مجلسی برپا است، و در آن مسیح و شمعون و عده‌ای از حواریان شرکت دارند و در جایی که جدم تخت عروسی را نصب کرده بود، منبری باشکوه و بلند گذاشته بودند. در این حال محمد ﷺ و عده‌ای همراه و جمعی از پسرانش داخل مجلس گشتند. مسیح، سراسیمه به استقبال آنان شتافت و مشتاقانه آغوش به روی ایشان گشود.

پیامبر اسلام ﷺ به او فرمود:

ای روح الله! من نزد تو آمده‌ام تا از وصی ات - شمعون - دخترش ملیکه را برای این پسرم خواستگاری کنم و بادست به ابی محمد ﷺ [پسر] صاحب این نوشته اشاره فرمود.

پس مسیح به شمعون نگریست و فرمود:

شرافت و بزرگی به تو روی آورده و با پیامبر آخرین ﷺ خویشاوند خواهی شد.

شمعون گفت: به دیده منت می‌پذیرم.

چنین بود که در خواب، محمد ﷺ از منبر بالا رفت و خطبه عقد را جاری ساخت و مرا به همسری پسرش در آورد و مسیح ﷺ و پسران محمد ﷺ و حواریان بر این عقد شهادت دادند.

با دیدن این خواب، در قلبم علاقه و محبتی وصف ناشدنی نسبت به امام حسن بن علی ﷺ احساس کردم، اما می‌ترسیدم که خوابم را با پدر یا

۱. احتمالاً در متن اصلی کلمه‌ای افتاده باشد زیرا در غیر این صورت در روایت تناقضی حاصل می‌شود که باید آن را توجیه نمود، زیرا صاحب نامه امام هادی ﷺ بوده‌اند نه امام حسن عسکری ﷺ.

پدر بزرگم در میان گذارم، چرا که می ترسیدم آنان مرا بکشند.  
در اثر دوری از محبوبم نمی توانستم غذایی تناول کنم یا آبی بنوشم تا آن  
که از شدت ضعف به بیماری سختی دچار شدم. پدر بزرگ همه پزشکان را  
بر بالینم حاضر نمود. ولی هیچ یک نمی دانستند راه درمان این مرض  
چیست؟ بیماریم به طول انجامید تا آن که پدر بزرگم به من گفت تا هر چه را  
که مایل به انجامش هستم بگویم تا آن را محقق سازد، شاید در سیر بیماریم  
اثری مثبت گذاشته، شفا یابم.

در مقابل خواسته اش، به او گفتم:

پدر بزرگ! من درهای بهبودی را بر خود بسته می یابم اما اگر سختی را از  
زندانیان و اسیران مسلمین برداری و زنجیر از آنان بگشایی و به آنان صدقه  
داده، رهایشان سازی امیدوارم که مسیح و مادرش علیها السلام سلامتی و شفارا  
ارزانیم دارند.

جدم بلافاصله پذیرفت و دستور داد تا چنین کنند. این کار علایم بهبودی  
را در من آشکار ساخت به گونه ای که میل به غذا پیدا کردم و سیر بهبودی من  
موجب خشنودی و سرور پدر بزرگم گشت. و او را واداشت تا بر مهر و  
شفقت و احسان به اسیران بیفزاید. پس از چهار شب، سرور زنان عالم را  
دیدم که به عیادتم آمده و مریم دختر عمران و هزار حوریه بهشتی نیز ملازم  
اویند.

مریم علیها السلام رو به من فرمود:

ای ملیکه! این بانوی بزرگوار، زهرای اطهر علیها السلام، سرور زنان عالم و مادر  
همسرت ابی محمد علیها السلام است.

چون ایشان را شناختم دست به دامنش آویختم و به شدت گریستم و از  
فراق ابی محمد علیها السلام به ساحت مقدسش شکوه بردم.

زهرای علیها السلام فرمود:

پسرم ابی محمد تو را در حالی که مشرک به خدا و بر دین نصارایی  
زیارت نخواهد کرد. خواهرم مریم نیز از دینی که تو داری به خدای تعالی

تبری جسته است. اگر رضای پروردگار و مسیح و مریم را خواستاری و می‌خواهی به زیارت ابی محمد نایل شوی، باید بر وحدانیت کردگار و پیامبری پدرم محمد ﷺ شهادت دهی.

کسب رضای خدا و عشق و شوق دیدار محبوب، مرا بر آن داشت تا دستورش را گردن نهم و این چنین بود که در عالم رؤیا به اسلام روی آوردم. آنگاه بانویم زهرا علیها السلام مرا به سینه خود چسباند و زیارت آن آفتاب حُسن را بر من وعده فرمود.

[سحرم دولت بیدار به بالین آمد

گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد

مژدگانی بده ای خلوتی نافه گشای

که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد

مرغ دل باز هوا خواه کمان ابرویی است

ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد]

بعد از آن که در خواب مسلمان شدم، شب بعد ابی محمد علیه السلام را در خواب دیدم. گویی به او گفتم: محبوب من! بعد از آن که تمام وجودم را از عشق خویش سرشار نمودی، از من دوری جستی؟!!

پس آن سرچشمه مهر و وفا فرمود:

تأخیر من در آمدن به دیدنت، تنها به خاطر شرک تو بوده است و حال که اسلام آورده‌ای، هر شب در خواب با تو دیدار خواهم داشت تا زمانی که خداوند در بیداری ما را به هم رساند.

بشر بن سلیمان با شگفتی بسیار می‌گوید:

عجب حکایت جالب و حیرت آوری! اما نگفتی که چگونه از آن قصر

شاهی و دم و دستگاه در روم به بازار برده فروشان در بغداد راه یافتی؟!!

نرگس پاسخ می‌دهد:

یکی از شب‌هایی که در خواب، مولایم به دیدارم آمده بود به من خبر داد

که پدر بزرگم به زودی سپاهی را برای کارزار با مسلمانان مهیا خواهد

ساخت و تاریخ دقیق آن را هم مشخص ساخت.

آن گاه برای آن که راه وصال را بر من بنمایاند، مرا امر فرمود تا در لباس خدمتکاران و به طور ناشناس از قصر خارج شده و از راهی که مشخص نمودند خود را به پیشاپیش سپاه اسلام برسانم تا به اسارت درآیم و به سرزمین مسلمانان منتقل گردم. من نیز چنین کردم تا حال که تو، به امر امام مرا خریدی و قصد داری به بارگاه ملکوتی آن جان جانان ببری.

بشر: اما نرگس خاتون! چرا صاحبیت تو را نرگس صدا می کرد در حالی که می گویی نامت ملیکه بوده است.

نرگس پاسخ می دهد:

این اسمی است که من برای خودم انتخاب نمودم، زیرا در تمام این مدت شخصیت خود و انتساب خویش به قیصر روم را پنهان می ساختم و وقتی صاحبم از اسمم جو یا شد، ادعا کردم که نامم نرگس است.

بشر: من با سؤال های پی در پی ملولت ساختم ولیکن از این ماجرای شگفت، برای من تنها یک نقطه ابهام باقی است و آن این که چگونه می توانی به عربی به راحتی سخن گویی؟

نرگس: جدم بسیار دوست داشت که من زبان های خارجی را فراگیرم. لذا زنی مترجم را هر صبح و شام به نزد من فرستاد تا زبان عربی را آموزش دهد تا آن که به تدریج توانستم به آن تکلم کنم و بر آن مسلط گردم.

بشر دست ها را به سوی آسمان می گشاید و می گوید:

اللَّهُ أَكْبَرُ، خداوندا! برآستی که تو آیات و نشانه هایت را به روشنی در میان مردم برافراشتی تا برای کسی بهانه ای برای انکار تو و انحراف از راهت باقی نماند!

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ، رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ.

حق نیز چنین است. امامی که ولایت ظاهری و باطنی مردم را بر دوش دارد و الگوی تمام عیار اسلام و قرآن است، باید به علوم غیب و اسرار جهان



آگاه باشد و این نوری است که خداوند تعالی از علم بیکران خویش، بر دل این خاندان پاک تابانده است.

بشر در حالی که بر می‌خیزد، به نرگس می‌گوید:  
بسیار خوب، من از حجره خارج می‌شوم تا تو به راحتی نان و خرمایی را  
که در آن دستمال پیچیده‌ام و در کنار اتاق نهاده‌ام تناول نمایی و پس از قدری  
استراحت حرکت نمایم که ساعتی بیشتر به حرکت کاروان نمانده است.

\* \* \*

## در خلوت یار

نرگس و بشر در خدمت امام هادی علیه السلام نشسته‌اند.  
امام رو به نرگس کرد و فرمود: خداوند عزت اسلام و ذلت نصرانیت و  
بزرگی مقام اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله را چگونه بر تو نمایاند؟  
نرگس پاسخ می‌دهد: ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله! چگونه چیزی را وصف  
نمایم که شما به آن داناتر از منید؟  
می‌خواهم به تو بخششی نمایم، کدامیک را بیشتر می‌پسندی: ده هزار  
درهم پول یا مژده افتخاری جاودانه؟  
البته شرف را می‌خواهم.

پس تو را به فرزندی بشارت می‌دهم که شرق و غرب عالم از آن او است  
و زمین را آن چنان که از ستم آکنده گشته، از عدل و داد سیراب خواهد  
ساخت.

نرگس در حالی که از شوق و شور سر از پا نمی‌شناسد عرض می‌کند: از  
چه کسی؟

در فلان شب و فلان تاریخ، رسول خدا صلی الله علیه و آله تو را از چه کسی خواستگاری  
کرد؟

از مسیح و جانشین او (شمعون).

مسیح و وصیش تو را به عقد چه کسی اجازت دادند؟

عقد پسر تو ابی محمد علیه السلام.

آیا او را می شناسی؟

اشک در چشمان نرگس موج می زند و عرض می کند:

آیا از شبی که به دست سرور زنان عالم مادرش، زهرای مرضیه علیها السلام اسلام

آوردم، شبی بوده است که او را زیارت نکرده باشم؟

امام به خادم خود رو کرده می فرمایند: کافور! خواهرم حکیمه را به این جا

بخوان.

کافور: مولایم به دیده منت دارم.

زمان زیادی نمی گذرد که حکیمه وارد اتاق می شود: «السلام علیک یا

مولای یا ابالحسن یا بن رسول الله!».

امام بر می خیزد و دست بر گردن خواهر انداخته، مدت زیادی در گوش

او رازهایی را بیان می دارد. سپس می فرمایند:

ای دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله! نرگس را به منزل ببر و واجبات و احکام را به او

بیاموز که او همسر ابی محمد و مادر قائم علیه السلام است.

حکیمه: مولایم امرتان مطاع است، آن گاه او به نرگس می گوید: دخترم

برخیز و همراه من بیا. نرگس برخاسته، همراه حکیمه از اتاق خارج می شود.

\* \* \*

## نوید صبح

[نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد

عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد

ارغوان، جام عقیقی به سمن خواهد داد

چشم نرگس به شقایق نگران خواهد شد]

حکیمه وارد خانه امام حسن عسکری علیه السلام شده است. نرگس به پیشبازش

می‌آید.

نرگس با شادی می‌گوید: السلام علیک یا بنت رسول الله.

حکیمه: و علیک السلام و رحمة الله و برکاته.

نرگس در حالی که خم می‌شود تا کفش‌های حکیمه را در آورد: خانمم! کفشهایتان را به من بدهید.

حکیمه او را می‌گیرد و بلند می‌کند: نه تو سرور و سالار منی! به خدا سوگند نمی‌گذارم کفشهایم را در بیاوری یا آن که خدمتی دیگر برایم انجام دهی. اصلاً این منم که باید در خدمتت باشم و با این کار بردیده منت نهم.

ندای دلنشین امام حسن عسکری علیه السلام آن دو بانو را متوجه خویش می‌سازد که فرمود: عمه جان! خداوند تو را پاداش نیکو دهد.

حکیمه آن روز را تا غروب نزد امام می‌ماند.

نزدیک‌های غروب حکیمه رو به خدمتکار امام می‌فرماید: چادرم را بیاور که می‌خواهم به خانه بازگردم.

امام: عمه! امشب را در خانه ما بمانید که خداوند امشب فرزندی ستوده را ارزانیمان خواهد ساخت که حجت حق بر زمین خواهد بود و خداوند به وسیله او زمین مرده را زنده خواهد ساخت.

حکیمه می‌پرسد: مادرش کیست؟

امام: نرگس.

حکیمه با تعجب: ولی... نرگس که باردار نیست!!

امام با اطمینان می‌فرماید: این خبری است که من به تو داده‌ام [پس به صحت آن اطمینان داشته باش].

حکیمه: بسیار خوب امر امر تو است امشب می‌مانم.

و آن‌گاه به طرف اتاق نرگس می‌رود. اما چیزی نمی‌گذرد که با تعجبی مضاعف به اتاق امام باز می‌گردد و می‌گوید:

من هیچ‌گونه نشانی از حمل و بارداری در او ندیدم.

امام تبسمی کرده، می‌فرمایند:

وقتی که فجر صادق فرارسد، این حمل بر تو آشکار خواهد شد. نرگس همچون مادر موسی علیه السلام است که حملش آشکار نگشت و هیچ کس تا زمان ولادت ایشان از آن با خبر نشد؛ زیرا فرعون شکم‌های زنان باردار را در جستجوی موسی علیه السلام می‌شکافت و این فرزند نیز همچون موسی چنین دشمنانی دارد.

حکیمه: گواهی می‌دهم که کلیدهای دانش در دستان پاک شما است، شهادت می‌دهم آنچه می‌گویی محقق خواهد شد. پس به انتظارش خواهم نشست. آن‌گاه نزد نرگس باز می‌گردد.

نرگس: عمه جان چه اتفاقی افتاده است؟

حکیمه: دخترم، خدای تعالی امشب به تو پسری خواهد بخشید که آقای دنیا و آخرت است.

نرگس پاسخ می‌دهد: سرورم! هیچ‌گونه احساس حمل ندارم، و سپس برخاسته و می‌رود.

حکیمه پس از نماز عشا و صرف شام به رختخواب رفته می‌آرامد.

\* \* \*

## فجر صادق

[مژده‌ای دل که می‌باید نفسی می‌آید

که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید

از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش

زده‌ام فالی و فریاد رسی می‌آید

کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست

این قدر هست که بانگ جرسی می‌آید]

نیمه‌های شب است، حکیمه بر می‌خیزد و پس از وضو مشغول خواندن نماز شب می‌شود، در فاصله نمازهایش بر بالین نرگس - که در خواب است - قرار می‌گیرد و با دقت به او نگاه می‌کند و چون او را آرام و بدون کوچکترین نشانی از حاملگی و زایمان می‌بیند، به جایگاه نماز خویش باز می‌گردد.

نماز که تمام می‌شود باز مدتی بالای سر نرگس می‌نشیند و او را می‌نگرد و سپس به بستر رفته دراز می‌کشد، اما خواب در دیدگان منتظر و مشتاق حکیمه جایی ندارد. می‌نشیند، به نرگس می‌نگرد، باز دلش قرار ندارد. در کنار نرگس می‌نشیند ولی چون از انتظار حاصلی نمی‌چیند، در بستر خویش می‌آرامد....

نرگس از خواب بیدار می‌شود. حکیمه با التهاب نشسته می‌گوید:

هان! دخترم، چه شده است؟

نرگس با آرامش می‌گوید: سلام عمه جان، برای اقامه نماز شب برخاسته‌ام.

حکیمه انگشت تعجب بر دهان گرفته با خود می‌اندیشد: خداوند! طلوع فجر نزدیک است. از جانبی برادر زده‌ام - که هرگز دروغی از او شنیده نشده - مرا به تولد فرزندش بشارت داده و از طرف دیگر نرگس، حتی کوچکترین نشانی از حمل با خود ندارد تا چه رسد به زایمان!

وقتی نرگس نماز شب را خواند، دوباره به بستر خویش بازگشت و آرامید.

اما خدا می‌داند که در دل حکیمه چه می‌گذرد. چشم از نرگس بر نمی‌دارد گاه به پهلو دراز کشیده گاه در بستر می‌نشیند، گاه راه می‌رود و گاه در کنار نرگس قرار می‌گیرد و نرگس همچنان آرامیده است. حکیمه با نگرانی و بی‌تابی به حیاط می‌رود، آسمان را می‌نگرد: آه خدای من! فجر اول همچون دم‌گرگ کرانه آسمان را فرا گرفته و خبر از نزدیکی دمیدن فجر صادق دارد.

با عجله به اتاق باز می‌گردد و متعجبانه مشاهده می‌کند که نرگس بدون حتی کوچکترین حرکت، در خوابی عمیق است. این جا است که شک، حکیمه را با خود همراه می‌سازد. اما این همراهی طولی نمی‌کشد؛ زیرا امام حسن عسکری از اتاق مجاور می‌فرماید:

عمه جان! عجله نکن! وقوع آنچه که به تو خبر دادم نزدیک است.

نفس در سینه حکیمه حبس شده است. برای آن که آتش التهابش را

خاموش سازد به قرآن روی می آورد، سوره «الم سجده» را قرائت می کند و پس از آن مشغول تلاوت «یس» می شود. تلاوت سوره پایان نیافته که ناگهان نرگس از خواب می پرد. حکیمه به سویش می شتابد و او را در آغوش گرفته سرش را به سینه می چسباند.

از اتاق مجاور، امام می فرمایند: برای نرگس انا انزلناه فی الیلة القدر را قرائت نما حکیمه بلافاصله اطاعت کرده، سوره راه قرائت می کند و چون به پایان می رسد، می پرسد: آیا چیزی احساس می کنی؟

نرگس پاسخ می دهد: بله عمه جان! آنچه را مولایم به شما خبر داده بود احساس می کنم.

حکیمه قرائت «انا انزلناه» را از سر می گیرد که ناگهان جنین مبارک از بطن نرگس با او همنا می شود و پس از قرائت سوره بر عمه سلام می دهد!

حکیمه از شدت بهت از آنچه شنیده، فریاد می کشد.

امام حسن عسکری علیه السلام می فرمایند:

از کار خدای تعجب مکن که خداوند تبارک و تعالی ما امامان را در کودکی به حکمت گویا می سازد و در بزرگسالی حجت خود در زمینش قرارمان می دهد.

هنوز این سخنان به پایان نرسیده که نرگس از نظر حکیمه پنهان و غیب می شود، مانند آن که حجابی بین او و نرگس افتاده باشد.

حکیمه وحشت زده فریاد می کشد و به طرف امام می دود.

امام با همان آرامش همیشگی می فرمایند: عمه جان! باز گرد که چون برگردی نرگس را در جایی که قبلاً بود خواهی یافت.

حکیمه حیرت زده و بنا به امر امام به اتاق باز می گردد که ناگهان احساس می کند اتاق را نور خیره کننده ای فرا گرفته است. نوری که از نوزادی ساطع می شود که چهره و مواضع سجده را بر خاک نهاده است و مسیح وار لب به سخن گشوده چنین می گوید:

«أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ جَدِّي مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَ أَنَّ أَبِي

أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ...» و یک یک امامان را می‌شمارد تا به نام خود می‌رسد آن گاه می‌فرماید:

خداوند! آنچه را که به من وعده فرموده‌ای محقق ساز. کارم را به انجام رسان و قدم‌هایم را استوار ساز و زمین را توسط من از قسط و داد پر ساز!

[ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد

دل رمیده ما را رفیق و مونس شد

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت

به غمزه مسأله آموز صد مدرّس شد]

امام حسن علیه السلام با شادمانی می‌فرمایند:

عمه! کودکم را بیچان و نزد من آر.

حکیمه نوزاد را که در پاکی و نظافت، گل را به رشک می‌کشاند در پارچه‌ای قرار داده، خدمت امام می‌آورد و چون در مقابل امام می‌ایستد، نوزاد بر پدر سلام می‌دهد.

امام حسن علیه السلام با تبسم شیرین خود، کودک را در آغوش می‌کشند و زبان مبارک را در دهان وی قرار می‌دهند. سپس می‌فرمایند: کودکم را به مادرش بسپارید تا شیرش دهد و دوباره او را نزد من آورید.

صبح هنگام حکیمه برای عزیمت به خانه آماده شده است، برای وداع به حضور امام می‌رسد. می‌خواهد تا یک بار دیگر دیده از جمال نوزاد خجسته، روشن سازد. پرده‌ای را که در پس آن نوزاد را خوابانیده بودند می‌گشاید و لیکن نوزاد نیست.

حکیمه با تعجب به امام حسن علیه السلام می‌گوید: فدایت شوم، آقا کجایند!؟

امام با طمأنینه می‌فرمایند: عمه جان! او را به کسی امانت دادیم که مادر موسی، موسی را به او سپرد.

نرگس با شنیدن این جمله، بر وصالی که خیلی زود به فراغ مبدل گشت می‌گرید.

[ای غایب از نظر به خدا می سپارم  
جانم بسوختی و زجان دوست دارم  
تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک  
باور مکن که دست زدامن بدارم  
خواهم که پیش میرم ای بی وفا طیب  
بیمار باز پرس که در انتظارم]  
امام حسن عسکری علیه السلام می فرمایند:

خاموش باش که این فرزند تنها از سینه تو شیر می نوشد و آن چنان که  
موسی علیه السلام به مادرش باز گشت، دوباره به تو باز خواهد گشت و این همان  
فرموده الهی است که: ﴿فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ﴾<sup>۱</sup>  
نرگس با شنیدن این سخنان آرام می گیرد. پس امام به حکیمه رو کرده  
می فرمایند:

عمه جان! هفتمین روز تولد پسر [برای دیدنش] به نزد ما بیا.  
حکیمه خدا حافظی نموده به خانه باز می گردد...

\* \* \*

... روز هفتم است. این هفت روز بر حکیمه بسیار طولانی و سخت  
گذشت. لحظه ای صورت قائم آل محمد علیهم السلام را فراموش نمی سازد و حال از  
شوق دیدار آن کودک الهی سر از پا نمی شناسد. گویی در وجودش زهرا و  
علی علیهما السلام را می دید. گویی این کودک عصاره آباء طاهرینش بود. گویا این  
کودک از هر یک از ستارگان درخشان آسمان ولایت نشانی با خود حمل  
می کرد:

از علی شجاعت، از حسن حلم، از حسین قیام، از سجاد عبادت، از باقر  
علم، از صادق صداقت، از کاظم فرو خوردن خشم، از رضا غربت، از جواد  
جود، از هادی روشن گری و از پدر تقیه. و ایثار و فداکاری زهرا نیز

۱. سوره قصص (۲۸): آیه ۱۳. پس او را نزد مادرش برگرانیدیم تا چشمان آن زن روشن گردد [و  
خطاب به او گفتیم] غمگین مباش.



جلا بخش تمامی این‌ها است.

آری، حکیمه امروز به دیدار عصارهٔ تقوا و فضیلت و علم و ولایت می‌رود.

چون به خانه برادرزاده وارد می‌شود بر در اتاق امام ایستاده سلام می‌دهد و می‌نشیند.

امام می‌فرماید: پسر من بی‌اور.

حکیمه خرسند از این اجازه با اشتیاق به طرف جایگاه کودک می‌شتابد و نگاه بر خورشید رویش می‌دوزد و او را در حالی که در پارچه‌ای قرار دارد در آغوش گرفته خدمت امام می‌آورد.

امام همان‌گونه که هفت روز پیش اسرار درون خویش را از طریق زبان پاک خویش به نوزاد منتقل ساخت، اینک نیز زبان در کام کودک نهاده است و آن فرزند و الامقام، زبان پدر را آن چنان می‌مکد که گویی شیر یا عسل می‌نوشد.

سپس امام می‌فرماید: پسر من! سخن گوی.

یک بار دیگر دهان شکر ریز کودک به ذکر شهادتین و صلوات بر پدران بزرگوارش علیهم‌السلام گشوده می‌گردد و چون به نام پدر می‌رسد این آیه را تلاوت می‌فرماید: **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ \* وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ \* وَ نَمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمَ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ.**

۱. سورهٔ قصص (۲۸): آیه ۵. و ما بر آن هستیم که بر مستضعفان روی زمین منت نهیم و آنان را پیشوایان سازیم و وارثان گردانیم. و آن‌ها را در آن سرزمین، مکانت بخشیم و به فرعون و هامان و لشکریانش چیزی را که از آن می‌ترسیدند نشان دهیم.

---

# فصل دوم

---

## طول عمر امام زمان (عج)

یکی از موضوع‌هایی که باید درباره مهدی موعود مورد پژوهش قرار گیرد مسأله «طول عمر» آن حضرت است. در این نوشتار کوتاه گذری بر مسأله طول عمر زیاد از دیدگاه عقل، فلسفه، قوانین زیست‌شناسی، تجربه بشری و واقعیات تاریخی خواهیم داشت تا در نهایت، پاسخگوی شبهه استبعاد طول عمر امام زمان علیه السلام باشیم.

### طول عمر از نظر عقل

فیلسوف بزرگ اسلامی، ابوعلی سینا می‌گوید: «آنچه از چیزهای شگفت و عجیب می‌شنوی تا زمانی که دلیل بر رد آن نیافتی آن را ممکن دانسته و باور کن.» امور عالم از سه حال خارج نیست:

۱. امور محال: یعنی اموری که انجام و ایجاد آنها ناممکن بوده و هستیش محال است، مانند آنکه بگوییم: الان هم روز است و هم شب.
۲. امور طبیعی: یعنی اموری که به وجود آمدنش طبیعی، عادی و ممکن است، مانند به وجود آمدن فرزند از پدر و مادر و میوه دادن درخت.
۳. امور غیر طبیعی و غیر عادی: اموری است که تحقق و به وجود آمدن آن ممکن است اما چون غیر عادی است، قبول کردن آن قدری بعید به نظر می‌رسد.

معجزات انبیاء علیهم‌السلام از قبیل شفا دادن کور مادرزاد توسط حضرت عیسی علیه‌السلام، ازدها کردن عصا توسط حضرت موسی علیه‌السلام و انشقاق و شکافتن ماه در آسمان توسط حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که همه به امر و اذن پروردگار توانا انجام یافت از این قبیل است.

پس، از نظر عقل و منطق هیچ دلیلی بر این‌که انسان باید عمر کوتاه داشته و از عمر طولانی بی‌بهره باشد وجود ندارد.

### طول عمر از نظر فلسفه

فلسفه می‌گوید: هر معلولی تا علتش نیاید موجود نمی‌شود و هر چیزی که موجود شد برای عدمش نیز علتی لازم است. بنابراین همان‌طور که برای ایجاد چیزی دلیل و علتی باید باشد، متقابلاً برای معدوم شدن آن هم باید دلیلی باشد و اگر دلیلی نبود، آن علت اولیه باقی و به تأثیرگذاری خود ادامه می‌دهد.

مثلاً در یک روز پنجاه کودک متولد می‌شود. با دیدن آن‌ها این سؤال برای ما مطرح می‌شود که: این بچه‌ها چقدر عمر خواهند کرد؟ در جواب این سؤال باید گفت: اگر آنچه برای ادامه حیات لازم دارند به آن‌ها برسد و آنچه را که مانع ادامه حیات می‌شود از آن‌ها دور کنیم، در این صورت دلیلی بر معدوم شدنشان نخواهیم داشت، چون موجود شده‌اند.

بعد از ده روز دو کودک می‌میرند و در این جا این سؤال مطرح می‌شود که: چرا مردند؟ بر مبنای همین حقیقت است که همیشه از مرگ اشخاص سؤال می‌کنیم نه از ادامه حیات آن‌ها.<sup>۱</sup> پس مردن دلیل می‌خواهد نه ادامه حیات و طول عمر.

۱. دکتر سیدحسن افتخارزاده: گفتارهایی پیرامون امام زمان علیه‌السلام، ص ۱۱۶.

## طول عمر از منظر زیست شناسی

از نگاه علم طب و زیست شناسی، عمر انسان حد و مرز معینی ندارد که تجاوز از آن حد، غیر ممکن باشد. هیچ یک از دانشمندان تا به حال نگفته اند که فلان مقدار سال، نهایت درجه ای است که انسان ها می توانند بدان نائل گردند و هنگامی که بدان پایه رسیدند مرگ برایشان حتمی است. بلکه گروهی از دانشمندان شرق، غرب، جدید و قدیم تصریح کرده اند که عمر انسان حد و مرزی ندارد و بشر در آینده می تواند بر مرگ غلبه کند، یا مدت درازی آن را به تأخیر اندازد و از عمرهای بسیار طولانی برخوردار گردد.

همین امکان علمی و امید موفقیت است که دانشمندان را به تلاش و کوشش واداشته تا شب و روز به تحقیق و آزمایش مشغول باشند. این آزمایش ها به اثبات می رسانند که مرگ نیز مانند سایر بیماری ها معلول علل و عوامل طبیعی است که اگر شناخته شوند و از تأثیر آنها جلوگیری شود می توان مرگ را به تأخیر انداخت؛ چنان که علم و دانش توانسته است علل و عوامل بسیاری از بیماری ها را کشف کند و از تأثیر آنها جلوگیری نماید، در آینده نزدیک نیز موفق خواهد شد که علل و عوامل مرگ را بشناسد و از تأثیر آنها جلوگیری کند.<sup>۱</sup>

همچنین در بین موجودات زنده مانند گیاهان، حیوانات و انسان ها، افرادی دیده شده اند که از سایر افراد امتیاز داشته و عمرهای طولانی تری پیدا کرده اند.

مثلاً: در میان گیاهان، درختان طویل العمری وجود دارند که از قدیمی ترین موجودات روی زمین به شمار می روند. از جمله Saguoaia است که در کالیفرنیا موجود است. بعضی از این درخت ها ۳۰۰ پا ارتفاع و ۱۱۰ پا محیط دور تنه دارند. عمر بعضی از آنها از پنج هزار سال تجاوز می کند، به طوری

۱. ر.ک: ابراهیم امینی: دادگستر جهان، ص ۱۹۹.

که می‌توان حدس زد در زمانی که فرعون بزرگ<sup>۱</sup> شروع به ساختمان هرم بزرگ مصر کرده است، این درختان شاداب و جوان بوده‌اند و در هنگام تولد حضرت عیسی عليه السلام ضخامت پوستشان به یک پا می‌رسیده است.<sup>۲</sup>

و نیز مسن‌ترین موجود زنده‌ای که هنوز هم حیات دارد و در حدود چهار هزار و ششصد سال عمرش می‌باشد، کاجی است به نام *Pinus aristata* که در کالیفرنیا مرکزی و شرقی موجود است.

در حیوانات، مسن‌ترین حیوانات زنده، نوعی لاک پشت است که در جزایر «گالا پاگوش» وجود دارد که ۱۷۷ سال عمر، در حدود ۴۵۰ پوند وزن و پوسته‌ای به طول چهار پا دارد.<sup>۳</sup>

ویروس‌ها را می‌توان قدیمی‌ترین موجودات زنده دانست. ویروس نوعی موجود زنده است که مطالعه درباره زندگی آن ممکن است راز حیات را آشکار سازد. همین‌ها هستند که بسیاری از بیماری‌های نباتی، حیوانی و انسانی را ایجاد می‌کنند. در کاوش‌های باستان‌شناسی توانسته‌اند این ویروس‌ها را از اعصاری که مربوط به ماقبل تاریخ است کشف کنند و در محیط‌های مخصوص کشت دهند. یعنی این موجودات پس از گذشتن صد هزار سال، هنوز آثار زندگی را از دست نداده‌اند.

وجود این گونه موارد استثنائی در بین موجودات زنده دلالت بر این دارد که برای عمر افراد هر نوع از موجودات، حد و مرزی که تخلف‌ناپذیر باشد وجود ندارد.

درست است که اکثر انسان‌ها قبل از صد سالگی می‌میرند لیکن مانوس بودن ما به این مقدار، دلیل بر این نیست که تجاوز از صد سال امکان ندارد. زیرا افراد زیادی دیده شده‌اند که از صد سال بیشتر زندگی کرده‌اند. وجود

1. Khorfu.

۲. دائرة المعارف بریتانیایی، ج ۱۴، ص ۳۷۶؛ ر.ک: دادگستر جهان، ص ۱۸۴.

۳. دائرة المعارف آمریکایی، ج ۱۷، ص ۴۶۳.

انسان‌های صد و پنجاه و صد و هشتاد و دویست و پنجاه ساله دلیل روشنی است بر این‌که عمر انسان اصلاً حد و مرزی ندارد. چه فرق می‌کند که انسان دویست سال زندگی کند یا دوهزار سال؟ هر دو غیر مانوس و غیر متعارف است.

از دیدگاه زیست‌شناسی، پیری یک عارضه غیر قابل جلوگیری نیست بلکه یک نوع بیماری قابل علاج است. چنان‌که علم طب تا حال توانسته علل و عوامل صدها بیماری را کشف کند و راه جلوگیری و معالجه آن‌ها را به بشر یاد دهد، در آینده نیز موفق خواهد شد که عوامل پیری را کشف کند و راه پیشگیری و مداوای آن را در اختیار بشر قرار دهد.

گروهی از دانشمندان در صدد یافتن اکسیر جوانی هستند. و با تلاش و کوشش‌های خستگی‌ناپذیر به تحقیق و آزمایش اشتغال دارند و زحمات و آزمایش‌های آنان موفقیت‌آمیز بوده است، به طوری که می‌توان پیش بینی نمود که بشر در آینده‌ای نزدیک بر علل و عوامل پیری و فرسودگی غلبه می‌کند و راه پیشگیری این بیماری عمومی را کشف خواهد کرد. در آن صورت بشر می‌تواند تا مدت بسیار طولانی جوانی و شادابی خود را نگهداری کند.

با توجه به مطالب مذکور و اعتراف دانشمندان، تصدیق می‌شود که اگر کسی از حیث ترکیبات جسمانی در کمال اعتدال باشد، اعضای رئیسه بدنش مانند: قلب، کلیه، کبد و مغز همه نیرومند و سالم باشند، تمام دستورات بهداشتی را بداند و مراعات کند، خواص و آثار ماکولات و مشروبات را بداند، از مفید آن‌ها استفاده کند و از زیان بخش آن‌ها خودداری نماید، تمام میکروب‌ها و عوامل تولید آن را بشناسد، از طریق پیشگیری امراض بالاخص پیری و مرگ آگاه باشد، از سموم و مهلکات اطلاع داشته باشد و از آن‌ها اجتناب کند، احتیاجات ضروری بدن را از حیث غذا و اقسام ویتامین‌ها و مواد آلی تأمین کند، از پدر و مادر و اجداد مرضی را به ارث نبرده باشد، از

اخلاق زشت و اضطراب روحی که سبب فرسودگی اعصاب و مولد بسیاری از امراض هستند منزه باشد، تمام اخلاق نیک که آسایش بخش روح و جسم‌اند در او جمع باشد، چنین فرد ممتازی استعداد دارد که چندین برابر افراد متعارف نوع خود بلکه هزاران سال زندگی کند. علم و دانش نه تنها چنین عمر درازی را محال نمی‌داند بلکه امکان آن را به اثبات رسانده است.

بنابراین، عمر طولانی و غیر متعارف امام زمان علیه السلام را نباید یک مشکل لاینحل و محال عادی شمرد، بلکه علم و دانش، عمر بسیار دراز را با حفظ نیروی جوانی و شادابی یک امر کاملاً ممکن می‌داند. اگر وجود شخصی برای عالم ضروری بود و لازم شد که عمر بسیار طولانی داشته باشد، خدای قادر مطلق می‌تواند دستگاه آفرینش و سلسله علل و معلولات جهان را طوری تنظیم کند تا چنین فرد کاملی را تحویل دهد که از علوم و اطلاعات لازم برخوردار باشد.

### طول عمر از دیدگاه تاریخ

واقعیت دیگری که در شناخت مسأله طول عمر و امکان آن باید مورد نظر باشد تجربه تاریخ طولانی بشر است. اگر مسأله درازی عمر در تاریخ زندگی بشر اتفاق افتاده باشد، تکرار یافتن موارد یا مورد مشابه آن امری طبیعی و معقول خواهد بود. فلاسفه می‌گویند: بهترین دلیل برای امکان چیزی واقع شدن آن چیز است. هم چنین روشن است که نقل تاریخی، به ویژه نقل متواتر و مشهور که سبب یقین و باور می‌گردد، یکی از راه‌های حصول علم و یقین و از مهم‌ترین منابع اطلاعات بشر است.

کتب تاریخ، بسیاری از معمرین را نام برده‌اند. این گونه افراد هم در میان مردم عادی و هم در میان مشاهیر تاریخ از جمله پیامبران بوده‌اند.

نام شماری از دراز عمران و مدت زندگی آن‌ها، که در کتاب‌های تاریخی به ثبت رسیده است، از این قرار است:

آدم: ۹۳۰ سال، شیث: ۹۱۲ سال، انوش: ۹۶۰ سال، قینان: ۹۲۰ سال، مهلائل: ۷۰۰ سال، لوط: ۷۳۲ سال، ادریس: ۹۶۰ سال، متوشالح: ۹۶۰ سال، لمک: ۷۹۰ سال، نوح: ۹۵۰ سال، ابراهیم: ۱۹۵ سال، کیومرث: ۱۰۰۰ سال، جمشید: ۸۰۰ سال، عاد: ۱۲۰۰ سال.<sup>۱</sup>

### طول عمر از منظر متفکران بزرگ و دانشمندان علوم

پروفسور «شبس» فرانسوی در کتاب خود «امید به یک زندگی طولانی» می‌نویسد:

بشر می‌تواند با استفاده از مواهب طبیعی و قدرت تمدن خویش، زندگی طولانی‌تر و فعال‌تری داشته باشد و پیری را چندین سال به عقب اندازد.<sup>۲</sup>  
دکتر «گیلوردهاوزر» می‌نویسد:

امروز علم پزشکی به کمک علم تغذیه، قیود و حدود عمر را از سر راه بشر برداشته و امروز بر خلاف اجداد و پدران خود می‌توانیم امیدوار باشیم که از عمر طولانی برخوردار خواهیم بود.<sup>۳</sup>

پروفسور «اتینگر» از پیشروان دانش «کریونیک»<sup>۴</sup> (انجماد بدن انسان) می‌نویسد:

بشر قرن بیست و یکم با پیشرفت تکنیک‌ها و کاری که ما شروع کردیم (منجمد کردن بدن انسان) خواهد توانست هزاران سال عمر کند.<sup>۵</sup>

مجله الهلال که (یک مجله معتبر و مشهور مصری است) از قلم یک دکتر

۱. مسعودی، مروج الذهب؛ ر.ک: امینی، ابراهیم، دادگستر جهان، انتشارات شفق، ص ۲۰۲.

۲. ر.ک: راز طول عمر امام زمان علیه السلام، علی اکبر مهدی پور، انتشارات طاوس، ص ۲۲.

۳. ر.ک: دیر زستی حضرت مهدی علیه السلام، مهدی کامران، ص ۷۳.

۴. روشی است برای طولانی کردن عمر انسان که دانشمندان متخصص تحت برنامه و تکنیک‌های علمی نوین می‌توانند عمر انسان را زیاد کنند و با منجمد کردن بدن و سرمازدگی مخصوص، به بشر عمر طولانی بخشند.

۵. ر.ک: راز طول عمر امام زمان علیه السلام، علی اکبر مهدی پور، ص ۲۲.



انگلسی می‌نویسد:

برخی از دانشمندان توانسته‌اند عمر حشره میوه‌ها را به نهمصد برابر افزایش دهند. بدین وسیله که او را از سم و مواد موذی حفظ کرده، وضع مناسبی برای ادامه زندگی او فراهم آورند. روی این قیاس اگر عمر طبیعی انسان را مثلاً ۸۰ سال در نظر بگیریم، امکان افزایش عمر آدمی به ۷۲۰۰۰ سال می‌رسد.<sup>۱</sup>

### طول عمر از دیدگاه ادیان آسمانی

اگر مشکل عمر از طرف مادی‌ها و ماتریالیست‌ها مطرح شود، پاسخ آن همان است که از زبان زیست‌شناسان، پزشکان و دیگر دانشمندان نقل کردیم و سیر تاریخی آن را در محدوده یک گفتار فشرده بررسی کردیم. ولی اگر این مسأله از طرف خداپرستان و پیروان ادیان آسمانی مطرح شود، گذشته از مطالب یاد شده، دو استدلال دیگر نیز بر آن افزوده می‌شود.

#### الف) قدرت بی‌پایان خدا

همه خداپرستان معتقد به قدرت بی‌پایان خداوند هستند و او را بر همه چیز توانا می‌دانند. خداوندی که این جهان را از کران تا کران با قدرت بی‌کرانش آفریده و بیش از ۲۰۰ میلیارد کهکشان را با دست توانایش از میلیون‌ها سال پیش نگه داشته است، هرگز از نگهداری ولی و حجّت خود ناتوان نخواهد بود.

خدایی کین جهان پاینده دارد      تواند حجّتی را زنده دارد

#### ب) نمونه‌های دراز عمران در کتاب‌های آسمانی

در میان خداپرستان و پیروان ادیان آسمانی اختلافی نیست در این که طول عمر ممکن است، و برای عمر هیچ موجود زنده‌ای محدودیت قطعی وجود

۱. دولت مهدی علیّه، دکتر صادقی، ص ۵.

ندارد. در تمام کتاب‌های آسمانی از دراز عمران بسیاری بحث شده است که از نظر پیروان آنها امکان عمر طولانی را قطعی می‌سازد که به نقل چند نمونه از دو کتاب آسمانی بسنده می‌کنیم:

## تورات و طول عمر

تورات کتاب مقدس یهودیان است که از نظر مسیحیان نیز مورد اعتماد می‌باشد، از این رهگذر تمام محتویات تورات مورد پذیرش یهود و نصاری می‌باشد. در تورات شرح زندگی تعداد زیادی از پیامبران و پیشینیان را نقل کرده است که تقریباً همه آنها از عمر طولانی برخوردار بوده‌اند.

## قرآن و طول عمر

آیاتی از قرآن کریم از عمر طولانی در امت‌های پیشین خبر می‌دهد، مانند:

۱. «بَلْ مَتَّعْنَا هَؤُلَاءِ وَآبَاءَهُمْ حَتَّى طَالَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ؛ بلکه آنها و پدرانشان را از متاع دنیوی برخوردار ساختیم تا از عمر طولانی بهره‌مند شدند.»<sup>۱</sup>
۲. «فَلَوْ لَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ \* لَلْبَثْ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ؛ اگر او «یونس» از زمره تسبیح‌کنندگان نبود، تا روز رستاخیز در شکم ماهی می‌ماند.»<sup>۲</sup>

این آیه تصریح دارد به این که عمر بسیار طولانی (از زمان حضرت یونس تا روز قیامت) که در اصطلاح زیست‌شناسان عمر جاویدان نامیده می‌شود، برای انسان و ماهی از نظر قرآن کریم امکان‌پذیر می‌باشد. خوشبختانه کشف ماهی ۴۰۰ میلیون ساله در سواحل ماداگاسکار امکان چنین عمری را برای

۱. سوره انبیاء (۲۱): آیه ۴۴.

۲. سوره صافات (۳۷): آیات ۱۴۳ و ۱۴۴.

ماهی اثبات کرده است.<sup>۱</sup>

۳. قرآن کریم در مورد حضرت نوح علیه السلام می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا؛ بِهِ

راستی ما نوح را به سوی قومش فرستادیم، پس ۹۵۰ سال در میان آنها درنگ نمود.<sup>۲</sup> در این آیه مدت دعوت حضرت نوح علیه السلام (پس از رسالت و پیش از طوفان) ۹۵۰ سال بیان شده است و اگر مدت زندگی آن حضرت را پیش از رسالت و بعد از طوفان بر آن بیفزاییم، قطعاً از مرز هزار سال خواهد گذشت.

مطابق حدیثی که مرحوم صدوق رحمه الله از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده است،

عمر آن حضرت ۲۴۵۰ سال<sup>۳</sup> می‌باشد.

۱. ر.ک: راز طول عمر امام زمان علیه السلام، ص ۹۰.

۲. سوره عنکبوت (۲۹): آیه ۱۴.

۳. کمال الدین و تمام النعمه، شیخ صدوق، ص ۵۲۳.

---

# فصل سوم

---

## حکایاتی از تشریف یافتگان محضر بقیه الله الاعظم (عج)

### ۱. نظارت ولی عصر بر فتوای شیخ مفید

از مطالبی که بسیار معروف و مشهور است جریان فتوای شیخ مفید در مورد زن بارداری است که از دنیا رفته بود و اصلاح فتوای آن بزرگوار از ناحیه حضرت ولی امر - ارواحنا له الفدا - می باشد و این داستان کاملاً روشن می کند که حضرت ولی الله الاعظم به شیخ مفید بسیار عنایت داشته اند.

مرحوم میرزا محمد تنکابنی رحمته الله چنین می نویسد:

از دهات کسی به خدمت شیخ مفید رسید و سؤال کرد که زنی حامله فوت کرده و فرزندش زنده است آیا باید شکم آن زن را شکافت و طفل را بیرون آورد یا این که با آن فرزند او را دفن کنیم؟ شیخ فرمود: با همان حمل او را دفن کنید. آن مرد برگشت، در اثنای راه دید سواری از پشت سر می تازد و می آید، چون نزدیک رسید گفت:

ای مرد! شیخ مفید فرموده است شکم آن زن را پاره کنید و طفل را بیرون آورید و زن را دفن کنید. آن مرد چنین کرد. بعد از چندی جریان را برای شیخ نقل کردند شیخ فرمود: من کسی را نفرستادم و معلوم است که آن آقا حضرت صاحب الزمان علیه السلام بوده است. حال که در احکام شرعی خطا می نمایم همان بهتر که دیگر فتوا ندهیم. پس در خانه را بست و بیرون نیامد. تا آنکه از حضرت صاحب الامر علیه السلام توقیعی<sup>۱</sup> برای شیخ صادر شد که «بر

شماست که فتوی دهید و بر ماست که نگذاریم در خطا واقع شوید»، پس شیخ بار دیگر به مسند فتوانشست<sup>۱</sup>. این جریان اولاً شاهدی بزرگ بر عظمت و مقام والای شیخ مفید است و ثانیاً دلیل بزرگی بر این است که امام عصر - ارواحنا له الفدا - فتاوی شیخ مفید را زیر نظر داشته و مواظبت و مراقبت بر آرای او می فرموده‌اند و هر گاه متمایل به خطا می شده به طریقی ولو با فرستادن مأمور غیبی، حکم صحیح و الهی را به استفتا کنندگان می گفته‌اند و خطا و لغزش او را اصلاح می فرموده‌اند.

بالا تر آن که اطمینان داده‌اند و جلو ناراحتی او را گرفته‌اند و رسماً از او خواسته‌اند که به مسند فتوا بنشیند و احکام دینی را به مردم بگوید و هر زمان که خطا کرد و دچار اشتباه شد از ناحیه ولی زمان کمک شود و از اشتباه او جلوگیری به عمل آید، چنانکه دور نیست از این جریان استفاده شود که این عنایت معنوی شامل حال دیگر عالمان با تقوا و خداجو نیز هست.<sup>۲</sup>

## ۲. عنایت امام عصر علیه السلام به مجلسی اول

### و نظر آن حضرت در مورد «زیارت جامعه کبیره»

آخوند ملا محمد تقی مجلسی رحمته الله علیه متولد ۱۰۰۳ قمری و متوفای ۱۰۷۰ از علمای بزرگ شیعه و مؤلف کتاب ارزشمند روضة المتقین است. ایشان صاحب نفس طاهرة قدسیه و مورد عنایات حضرت ولی عصر - عجل الله تعالی فرجه - بوده‌اند. اینک به جریانی از زبان و قلم خودشان در این رابطه توجه فرمایید.

چون خداوند مرا موفق به زیارت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نمود در حوالی روضة مقدسه، شروع به مجاهدات کردم و خداوند ببرکت مولای ما حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام درهای مکاشفاتی که عقول ضعیف توانایی هضم

۱. قصص العلماء، ص ۳۹۹.

۲. آیت الله کریمی جهرمی: عنایات حضرت مهدی موعود به علما، ص ۵۱-۵۰.

آن را ندارند بر من گشود.

در عالم مکاشفه و اگر خواستی بگو میان خواب و بیداری، هنگامی که در رواق عمران نشسته بودم دیدم که در سامرا هستم و قبر دو امام - حضرت هادی و حضرت عسکری علیهما السلام - در نهایت ارتفاع و بلندی بود و جامه و پارچه‌ای سبز رنگ از جامعه‌های بهشت که همانند آن را در دنیا ندیده بودم بر روی آن دو قبر مطهر مشاهده کردم.

و مولای خود و مولای همه مردم، صاحب العصر و الزمان علیه السلام را دیدم که نشسته و پشت مبارکش به قبر و رویش به در است. چون چشم من به آن حضرت افتاد با صدای بلند مانند مداحان، مشغول خواندن زیارت جامعه شدم و چون زیارت را تمام کردم آن حضرت فرمود: «نعمت الزیارة؛ چه خوب زیارتی است.»

عرض کردم: مولای من! جانم فدای تو، زیارت جدّ شما - امام هادی و به انشاء ایشان - است؟ و اشاره به قبر امام هادی کردم - فرمود: آری. داخل شو. چون داخل شدم نزدیک در ایستادم، امام عصر صلوات الله علیه فرمود: جلو بیا. عرض کردم: مولایم می‌ترسم که بسبب ترک ادب، کافر شوم؛ آن بزرگوار صلوات الله علیه فرمود: «لَا تَبَأْسَ إِذَا كَانَ بِإِذْنِنَا؛ وقتی که به اذن خود ما باشد اشکالی ندارد.»

من با ترس و لرز، کمی پیشتر رفتم. فرمود: پیش بیا، من پیش رفتم تا نزدیک آن حضرت صلوات الله علیه گردیدیم. فرمود: بنشین. عرض کردم: مولایم می‌ترسم. امام صلوات الله علیه فرمود: «لا تخف؛ ترس» پس چون مانند بندگان در برابر مولای جلیل نشستم آن حضرت فرمود: راحت باش و مربع بنشین<sup>۱</sup> چه آنکه به زحمت افتادی و پیاده با پای برهنه راه آمدی.

حاصل آن که از آن بزرگوار نسبت به عبد خودشان الطاف عظیم و مکالمات و گفت‌وگوهای لطیفی صورت گرفت که به شماره نمی‌آید و من اکثر آن‌ها را فراموش کرده‌ام.

۱. شاید منظور چهارزانو نشستن باشد.

سپس از آن خواب بیدار شدم و با آن که مدت زیادی می‌گذشت که راه سامرا مسدود و موانع بزرگی از زیارت در کار بود همان روز به فضل خدا، وسایل زیارت فراهم گردید و همانگونه که حضرت صاحب‌الکرامه علیه السلام فرموده بودند پیاده با پای برهنه به زیارت سامرا مشرف شدم و شبی در حرم مطهر بودم و مکرر این زیارت - زیارت جامعه - را خواندم و در راه و در حرم، کرامات عجیب بلکه معجزات شگفت‌انگیزی ظاهر شد.

به هر حال بعد از خواب برای من شک و تردیدی نیست که زیارت جامعه از حضرت ابوالحسن امام هادی علیه السلام صادر شده، زیرا حضرت صاحب‌الکرامه علیه السلام آن را تقریر<sup>۱</sup> فرمودند، چنان که شک ندارم که زیارت جامعه، کامل‌ترین و نیکوترین زیارات است و بعد از آن رؤیا اکثر اوقات، ائمه طاهرین صلوات الله علیهم را با زیارت جامعه زیارت می‌کنم و در عبتات عالیات زیارت نکردم مگر به زیارت جامعه.<sup>۲</sup>

### ۳. تشریف حاج علی بغدادی به محضر ولی عصر (عج)

علمای بزرگ و مراجع گرانقدر تقلید، نایبان امام عصر و جانشینان و وکلای آن حضرت‌اند. اکنون در صدد ذکر داستانی عجیب از شرفیابی یکی از صلحابه حضور ولی عصر عجل الله تعالی فرجه می‌باشیم که هم تصریح به این موضوع در خصوص علمای معاصر آن مرد صالح شده و هم وجوه شرعی که به دست آنان می‌رسیده در این شرفیابی مورد تأیید حضرت ولی عصر علیه السلام واقع شده است.

و آن، داستان شگفت‌انگیز عبدصالح، حاج علی بغدادی است که محدث نوری قدس سره در «جنة المأوی» ذکر کرده و در «النجم الثاقب» به صورتی مبسوط‌تر آورده و در آغاز نقل آن فرموده است: اگر نبود در این کتاب شریف مگر این حکایت متقن و صحیح که در آن فواید بسیار است و در این

۱. تأیید و امضا کردن.

۲. آیت الله کریمی جهرمی: عنایات حضرت مهدی موعود به علما، ص ۶۱-۵۹ به نقل از

روضة المتقین، ج ۵، ص ۴۵۱.

نزدیکی‌ها واقع شده هر آینه کافی بود در شرافت و نفاست آن. ایشان مقدمه‌ای تقریباً مفصل ذکر کرده و بعد از آن می‌گویند:

«حاج علی بغدادی نقل کرد که هشتاد تومان مال امام علیه السلام (سهم امام) در ذمه‌ام بود، پس به نجف اشرف رفتم و بیست تومان آن را به شیخ مرتضی اعلی الله مقامه دادم، بیست تومان به جناب شیخ محمد حسین مجتهد کاظمینی، و بیست تومان به جناب شیخ محمد حسن شروقی، و بیست تومان از هشتاد تومان در ذمه من باقی ماند که قصد داشتم در مراجعت به بغداد، به جناب شیخ محمد حسن کاظمینی آل یس بدهم و چون به بغداد مراجعت کردم، خوش داشتم که در ادای آنچه در ذمه من باقی بود تعجیل کنم. آن روز که پنجشنبه بود به زیارت حضرت امام موسی بن جعفر و حضرت امام جواد علیه السلام مشرف شدم و پس از آن رفتم به خدمت جناب شیخ محمد حسن و مقداری از بیست تومان باقی مانده را دادم و وعده کردم که بقیه را بعد از فروش بعضی از اجناس، به تدریج، ادا کنم.

عصر آن روز عزم بر مراجعت به بغداد کردم، جناب شیخ خواهش کرد که بمانم. من عذر آوردم که باید بروم و مزد کارگران کارخانه بافندگی را بدهم، چون برنامه‌ام این بود که مزد هفته را عصر پنجشنبه می‌دادم.

باری، رو به سوی بغداد حرکت کردم، یک سوم از راه را تقریباً طی کردم، در این هنگام سید جلیلی را دیدم که از طرف بغداد رو به من می‌آمد چون نزدیک شد سلام کرد و دستهای خود را برای مصافحه و معانقه، به سمت من دراز کرد و فرمود: اهلاً و سهلاً و مراد در بغل گرفت و معانقه کردیم و یکدیگر را بوسیدیم.

او عمامه سبز روشنی بر سر داشت و بر رخسار مبارکش خال سیاه بزرگی بود. آنگاه ایستاد و فرمود: حاجی علی خیر است به کجا می‌روی؟

گفتم: کاظمین علیه السلام را زیارت کرده‌ام و حالا به بغداد بر می‌گردم.

فرمود: امشب شب جمعه است برگرد - یعنی به کاظمین...

گفتم: ای سید من، متمکن نیستم (برایم امکان این کار نیست).



فرمود: هست برگرد تا برای تو شهادت دهم که از موالیان جدّ من امیر المؤمنین علیه السلام و از موالیان مایی و شیخ هم (مقصود شیخ محمد حسین کاظمینی آل یس است) شهادت دهد. زیرا خدای تعالی امر فرموده که دو شاهد بگیرید.

(این نکته، اشاره به مطلبی بود که در نظر داشتم که از جناب شیخ خواهش کنم نوشته‌ای به من دهد که من از موالیان اهل بیت علیهم السلام می‌باشم و آن را در کفن خود بگذارم)

من گفتم: تو چه می‌دانی و چگونه شهادت می‌دهی؟

فرمود: کسی که حقش را به او می‌رسانند چگونه رساننده را نمی‌شناسد. گفتم: چه حقی؟

فرمود: آن‌که به وکیل من رساندی.

گفتم: وکیل تو کیست؟

فرمود: شیخ محمد حسن.

گفتم: او وکیل تو است؟

فرمود: وکیل من است.

در خاطر من خطور کرد که این سید جلیل با آنکه او را نمی‌شناسم مرا به اسم خواند، بعد به خودم گفتم: شاید او مرا می‌شناسد و من او را فراموش کرده‌ام. باز با خود گفتم: این سید از حق سادات از من چیزی می‌خواهد و خوش دارم که از مال امام علیه السلام چیزی به او برسانم.

پس گفتم: ای سید من! نزد من از حق شما چیزی مانده بود و رجوع کردم در امر آن به جناب شیخ محمد حسن برای آنکه ادا کنم حق شما یعنی سادات را با اذن او.

پس در روی من تبسمی کرد و فرمود: آری بعضی از حقوق ما را به وکلای ما در نجف اشرف رساندی.

گفتم: آنچه ادا کردم قبول شد.

فرمود: آری.

در این وقت به ذهنم آمد که این سید، علمای اعلام را وکلای خود می‌خواند و این در نظرم بزرگ آمد (موجب تعجب من شد) و با خود گفتم: علما در گرفتن حقوق سادات وکیل اند و غفلت مرا فرا گرفت. آنگاه فرمود: برگرد جدم را زیارت کن.

پس برگشتم و دست راست او در دست چپ من بود. چون به راه افتادیم دیدم در طرف راست ما نهر آب سفید صاف جاری است و درختان لیمو، نارنج، انار و انگور و غیر آن همه با میوه در یک وقت با آنکه موسم آنها نبود بر بالای سر ما سایه افکنده‌اند.

گفتم: این نهر و این درختها چیست؟

فرمود: هر کس از موالیان ما که زیارت جد ما و خود ما کند این‌ها با او هست.

گفتم: می‌خواهم سؤال کنم.

فرمود: سؤال کن.

گفتم: روزی نزد مرحوم شیخ عبدالرزاق مدرّس رفتم، شنیدم که می‌گفت: کسیکه همه عمر خود، روزها روزه باشد و شبها را به عبادت به سر برد و چهل حج و چهل عمره بجا آورد و در میان صفا و مروه بمیرد و از موالیان امیرالمؤمنین علیه السلام نباشد، برای او چیزی نیست.

فرمود: آری واللّه برای او چیزی نیست.

پس از حال یکی از خویشان خود پرسیدم که او از موالیان امیرالمؤمنین علیه السلام است؟

فرمود: آری او و هر کس متعلق است به تو [از موالیان امیرالمؤمنین علیه السلام است].

گفتم: سیدنا! سؤالی دارم.

فرمود: بپرس.

گفتم: خوانندگان تعزیه امام حسین علیه السلام می‌گویند که «سلیمان اعمش» آمد نزد شخصی و از زیارت سید الشهداء علیه السلام پرسید و او جواب داد: بدعت

است، بعد در خواب دید هودجی را که در میان آسمان و زمین است، سؤال کرد در این هودج کیست؟ گفتند: فاطمه زهرا و خدیجه کبری علیهما السلام. گفت: به کجا می‌روند؟ گفتند: به زیارت امام حسین علیه السلام که امشب شب جمعه است. و دید رقعه‌هایی<sup>۱</sup> را که از هودج می‌ریزد و در آن رقعه‌ها نوشته بود:

«أَمَانٌ مِنَ النَّارِ لِزُوَارِ الْحُسَيْنِ فِي لَيْلَةِ الْجُمُعَةِ أَمَانٌ مِنَ النَّارِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.»<sup>۲</sup>

آیا این حدیث، صحیح است؟

فرمود: آری راست و تمام است.

گفتم: آقای من! صحیح است که می‌گویند هر کس شب جمعه حسین علیه السلام را زیارت کند برای او امان است.

فرمود: آری. واللّه. و اشک از چشمان مبارکش جاری شد و گریست. گفتم:

آقای من! مَسْئَلَةٌ - یعنی سؤالی دارم -

فرمود: بپرس

گفتم: سال هزار و دویست و شصت و نه، حضرت رضا علیه السلام را زیارت کردیم و در درّود<sup>۳</sup>، یکی از عربهای شروقیه را که از بادیه نشینان طرف مشرق نجف اشرفند ملاقات کردیم و او را مهمان نموده و از او پرسیدیم که ولایت حضرت رضا علیه السلام چگونه است؟

گفت: بهشت است. امروز پانزده روز است که من از مال مولای خود حضرت رضا علیه السلام خورده‌ام چه حق دارند منکر و نکیر که در قبر نزد من بیایند. گوشت و خون من از طعام آن حضرت و در مهمانخانه آن حضرت روئیده است. این گفته صحیح است و علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌آید و او را از دست آن دو ملک نجات می‌دهد.

۱. برگه‌هایی.

۲. این برگه در امان بودن زائران امام حسین از آتش در روز قیامت است.

۳. نام مکانی است که جاجی بغدادی از آنجا در راه سفر عبور کرده است.

فرمود: آری. واللہ جَدّ من ضامن است.

گفتم: آقای من! مسأله کوچکی است می خواهم بپرسم.

فرمود: بپرس.

گفتم: زیارت حضرت رضا علیه السلام را که من انجام داده‌ام قبول است؟

فرمود: قبول است ان شاء الله.

گفتم: آقای من! سؤالی دارم.

فرمود: بسم الله.

گفتم: حاجی محمد حسین بزاز باشی پسر مرحوم حاجی احمد بزاز

باشی، زیارتش قبول است یا نه - او با من در راه مشهد حضرت رضا شریک  
خرج بود -

فرمود: عبد صالح زیارتش قبول است.

گفتم: سیدنا! سؤالی دارم.

فرمود: بسم الله.

گفتم فلانی - که از اهل بغداد و همسفر ما بود - زیارتش قبول است؟

اینجا ساکت شد.

گفتم سیدنا! سؤالی دارم.

فرمود: بسم الله.

گفتم: این کلمه را شنیدی یا نه؟ زیارت او قبول است یا نه؟

جوابی نداد. او یکی از چند نفری بود که از مُترفین [اسراف کنندگان]

بغداد بشمار می رفتند و در بین سفر پیوسته به لهو و لعب مشغول بودند و آن  
شخص بالخصوص مادر خود را کشته بود.

پس در راه به جاده پهنی رسیدیم که دو طرف آن بساتین [باغ‌های] بلده

شریفة کاظمین است و قسمتی از آن جاده مال بعضی از ایتام سادات بود که

حکومت، به زور گرفته و جزء جاده کرده بود و اهل ورع و تقوی از ساکنان

بغداد و کاظمین همیشه از این قسمت، کناره می گرفتند و از آن عبور

نمی کردند، ولی دیدم آن حضرت از آن راه می روند.

گفتم: ای سید من! این موضع، مال بعضی از ایتام سادات است و تصرف در آن روا نیست.

فرمود: این موضع مال جد ما امیرالمؤمنین علیه السلام و ذریه او و اولاد ما است و تصرف در آن برای موالیان [دوستان] ما حلال است.

در نزدیکی آن مکان در طرف راست باغی است معروف به باغ حاجی میرزا هادی که از متمولین [ثروت‌مندان] معروف عجم و ساکن بغداد بود. گفتم: سیدنا! راست است که می‌گویند: زمین باغ حاج میرزا هادی مال حضرت موسی بن جعفر علیه السلام است.

فرمود: چکار داری به این. و از جواب اعراض نمود.

پس [رسیدیم] به جوی آبی که از شط دجله برای مزارع و بساتین آن حدود کشیده‌اند و از جاده می‌گذرد و آن جا دور راه می‌شود، یکی به سمت شهر کاظمین و راه سلطانی است و دیگری راه ساداتی و آنجناب میل کرد به راه سادات.

من گفتم: از این راه بیا

فرمود: نه از همین راه خود می‌رویم.

پس آمدیم و چند قدمی نرفتیم که خود را در صحن مقدس در نزد کفش داری دیدیم و هیچ کوچه و بازاری را ندیدیم. پس از طرف باب المراد که از سمت شرقی و طرف پائین پاست داخل ایوان شدیم و در رواق مطهر مکث نفرمود و اذن دخول خواند و داخل شد و کنار در حرم ایستاد و فرمود: زیارت کن.

گفتم: من قاری نیستم - سواد ندارم -

فرمود: برای تو بخوانم؟

گفت: آری.

پس فرمود: **أَدْخِلْ يَا اللَّهُ السَّلَامَ عَلَيَّ يَا رَسُولَ اللَّهِ السَّلَامَ عَلَيَّ يَا** امیرالمؤمنین و همچنین بر هر یک از ائمه علیهم السلام کردند تا سلام به حضرت عسکری علیه السلام رسید و فرمود: **السَّلَامَ عَلَيَّ يَا إِبْرَاهِيمَ الْحَسَنَ**

## العسکری.

آنگاه فرمود: امام زمان خود را می شناسی؟

گفتم: چرا نمی شناسم.

فرمود: سلام کن بر امام زمان خود.

گفتم: السلام علیک یا حجة الله یا صاحب الزمان یا بن الحسن.

وی تبسم نمود و فرمود: علیک السلام و رحمة الله و برکاته.

پس داخل حرم مطهر شدیم و به ضریح مقدس چسبیدیم و بوسیدیم.

آنگاه فرمود: زیارت کن.

گفتم: من قادر نیستم.

فرمود: زیارت بخوانم برای تو؟

گفتم: آری.

فرمود: کدام زیارت را می خواهی؟

گفتم: هر زیارت که افضل است برایم بخوان.

فرمود: زیارت امین الله افضل است.

آن گاه مشغول به خواندن شدند و فرمودند: السلام علیکما یا امینی الله فی

ارضه و حجتیه علی عباده...

در این حال چراغ های حرم را روشن کردند و دیدم شمع ها روشن است و

لکن حرم، روشن و منور به نوری دیگر مانند نور آفتاب است و شمع ها مانند

چراغی بودند که در آفتاب روشن کنند و مرا چنان غفلت گرفته بود که هیچ

ملتفت این آیات نمی شدم.

چون از زیارت فارغ شدیم از سمت پائین پا آمدند به پشت سر و در

طرف شرقی ایستادند و فرمودند: آیا زیارت می کنی جدم حسین علیه السلام را؟

گفتم: آری زیارت می کنم، شب جمعه است. پس زیارت وارث را

خواندند و مؤذنها از اذان مغرب فارغ شدند.

به من فرمود: نماز کن و ملحق شو به جماعت.

پس تشریف آورد پشت سر حرم مطهر و جماعت در آن جا منعقد بود، و

خود به صورت انفرادی در طرف راست امام جماعت محاذی او ایستادند و من داخل شدم در صف اول و برایم مکانی پیدا شد. چون فارغ شدم او را ندیدم. از مسجد بیرون آمدم و در حرم تفحص کردم او را ندیدم و قصد داشتم او را ملاقات کنم و چند قرانی [ریالی] به او بدهم و شب، او را نگاه دارم که مهمان من باشد.

آنگاه به خاطر آمدم که این سید کی بود و ملتفت آیات و معجزات گذشته شدم و این که با آن کار مهم که در بغداد داشتم چطور امر او را اطاعت کردم و نرفتم؟

و دیگر این که مرا به اسم خواند با آنکه او را ندیده بودم. و دیگر این که تعبیر می‌کرد به موالیان ما و می‌فرمود: شهادت می‌دهم و دیگر آن نهر جاری و درختان میوه دار در غیر موسم و غیر این‌ها از آنچه که گذشت و این‌ها سبب شد که من یقین پیدا کنم که او حضرت مهدی علیه السلام است. به خصوص در فقره اذن دخول و این که بعد از سلام به حضرت عسکری علیه السلام از من پرسیدند که امام زمان خود را می‌شناسی؟ و چون گفتم: می‌شناسم فرمود: سلام کن و چون سلام کردم تبسم فرمود و جواب داد.

لذا آمدم نزد کفشدار و از حال آن جناب پرسش کردم. گفتم: بیرون رفت. و پرسید که این سید رفیق تو بود؟ گفتم: آری. پس آمدم به خانه مهماندار خود و شب را به سر بردم. چون صبح شد نزد جناب آقا شیخ محمد حسن رفتم و آنچه دیده بودم نقل کردم. مرا از اظهار این قصه و افشای این سر، نهی نمود و فرمود: خداوند تو را موفق کند...<sup>۱</sup>

۱. حضرت آیت الله کریمی جهرمی: عنایات حضرت مهدی موعود به علما، ص ۸۵-۷۷، مفاتیح الجنان، بعد از زیارت امام کاظم و امام محمد تقی علیهما السلام.

---

## فصل چهارم

---

### سُگان دار جهان هستی<sup>۱</sup>

حضرت حجت (عج) چه سودی برای جهان هستی دارند؟ ایشان که غایبند و حکومتی هم که تشکیل نداده‌اند؛ درست است که در آینده حکومت تشکیل می‌دهند. پس فعلاً نقش آن حضرت در جهان هستی چیست، آیا وجودشان فایده‌ای دارد؟

برای پاسخ به این پرسش ذکر مطالبی چند ضرورت دارد:

۱. انسان، طبق فرموده قرآن کریم، به سوی خدای سبحان در حرکت است و پایان سفرش ملاقات با خداست؛ ﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ﴾<sup>۲</sup>

بشر، برای رسیدن به این هدف، به دو محور اصلی مُلکی (ظاهری) و ملکوتی (باطنی) نیاز دارد. انسان در محور مُلکی و ظاهری به رهبری نیازمند است که همان مسأله امامت، اداره جامعه و کشورداری و رهبری نظام است. محور دوم که بسیار مهم‌تر از اولی است و تکیه‌گاه آن به شمار می‌رود، رهبری باطنی و ملکوتی است. این سیر، سیری عمودی و طولی است که «صیورت» نیز خوانده می‌شود؛ یعنی انسان در درون خود سفری با مراتب و منازل متعدد دارد و برای پیمودن این منازل نیاز به رهبر انکارناپذیر است.

---

۱. برگرفته از: تفسیر موضوعی حضرت آیت الله جوادی آملی، ج ۱۴، صورت و سیرت انسان.

۲. سوره انشاق (۸۴): آیه ۶.



«سیر» یعنی حرکتی (ظاهری) که در همه اجرام زمینی و آسمانی وجود دارد؛ اما «صیرورت» یعنی تحول و شدن و از نوعی به نوعی دیگر و از منزلتی به منزلت دیگر تکامل یافتن. یک خودرو که شتابان در بزرگراه پیش می‌رود و میوه‌ای که مرحله‌های گوناگون را پشت سر می‌گذارد، هر دو حرکت دارند؛ اما اولی به نحو «سیر» و دومی به نحو «صیرورت»؛ یعنی میوه از خاک حرکت کرده و به مرحله شکوفه رسیده و پس از آن به میوه خام و پخته تبدیل شده است. این «شدن» را که حرکتی درونی است، «صیرورت» می‌خوانند. انسان‌ها نیز بدون استثنا، در تحول درونی و صیرورتی به سر می‌برند که نهایت آن «لقای حق» تبارک و تعالی است.

۲. وقتی معلوم شد انسان در صیرورت است و به سوی خدا حرکت می‌کند، ناگزیر باید حرکت دهنده‌ای داشته باشد؛ زیرا در هر حرکتی وجود متحرک، محرک و مسیر و ابتدا و انتها (هدف) ضرورت دارد؛ و مهم‌تر از همه وجود رهبری که متحرک را به هدف نهایی هدایت کند.

۳. افزون بر امور عادی و مادی انسان (زندگی روزمره) تمام اعمال عبادی و باطنی انسان نیز به رهبر نیاز دارد؛ یعنی همان‌گونه که تأمین معاش و امور ظاهری و زندگی اجتماعی انسان نیازمند رهبر است، تمام عبادت‌ها و اعمال باطنی وی نیز که با صیرورت و تحول درونی همراه است، به محرک و رهبری نیاز دارد تا آن‌ها را هدایت و به سر منزل مقصود (قرب الی الله) برساند.

۴. امامان معصوم علاوه بر رهبری ظاهری و اداره ملکی جامعه، رهبری ملکوتی جامعه بشری را نیز بر عهده داشتند. همان‌گونه که گذشت، سیر باطنی انسان (صیرورت او) از نظر اهمیت با سیر ظاهری و ملکی و دنیایی قابل مقایسه نیست.

۵. گرچه بیگانگان رهبری ظاهری را از ائمه اطهار علیهم‌السلام گرفتند و آنان را خانه نشین کردند؛ اما رهبری ملکوتی انسان‌ها و جوامع بشری حقیقی است که از وجود مقدس آنان جدا نمی‌شود.

۶. نماز، روزه، زکات، حج و دیگر عبادات هر کدام نوعی صعود و تقرب به سوی خدای سبحان دارند. «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ»<sup>۱</sup> این صعود، حرکتی به نحو صیرورت است و مسلماً به محرک و رهبر نیاز دارد؛ یعنی باید انسان کاملی باشد که عمل صالح اش اعمال بندگان را بالا ببرد و رهبری کند تا به درگاه قبول حضرت حق برسد.

این انسان کامل همان امام معصوم است که نمازش نماز هر متقی را امامت می‌کند و حج و زکات و تمام اعمالش، اعمال بندگان صالح را تا وصول به بارگاه حضرت حق رهنمون می‌شود. بر این اساس، هر که اول وقت نماز به پا دارد، به امام زمان خویش اقتدا کرده است. چون امام زمان علیه السلام همواره اول وقت نماز می‌گزارد و هر کس در هر اقلیمی که باشد، اگر اول وقت نماز بخواند، در این عمل با فضیلت به امام خود اقتدا کرده است؛ یعنی نماز او به کاروان نمازهایی پیوسته که با امامت نماز ولی خدا، به سوی خدا در حال صعود است.

۷. از آنچه ذکر شد در می‌یابیم وجود مقدس حضرت مهدی علیه السلام رهبری ملکوتی تمام انسان‌ها را و هر چه دارای صیرورت و تحول است، به عهده دارد. او به اذن خدا، مدبر امور است و خلقت و هدایت و تدبیر و درمان و حیات و مرگ به واسطه او تحقق می‌یابد. به همین سبب امامان معصوم علیهم السلام را وسائط فیض حق و مجاری روزی خلاق می‌دانیم.<sup>۲</sup>

وجود آن‌ها همچون دو دستی است که با یکی ارزاق و مقدرات خلاق از درگاه ربوبی دریافت و در عالم هستی توزیع می‌شود و با دیگری اعمال صالح بندگان تا عرش الاهی رهبری و هدایت می‌گردد. اگر ولی الله الاعظم عملی را امضا کند، قطعاً مورد قبول خداوند متعال است و گرنه هیچ یک از اعمال انسان پذیرفته نمی‌شود. بدین سبب، در زیارت جامعه کبیره

۱. سوره فاطر (۳۵)، آیه ۱۰.

۲. آیت الله جوادی آملی: تفسیر موضوعی قرآن کریم، ج ۱۴، ص ۱۲۰ - ۹۷، با تصرف و تلخیص.

می خوانیم:

«بِكُمْ فَتَحَ اللَّهُ وَبِكُمْ يَخْتِمُ، وَبِكُمْ يُنَزِّلُ الْغَيْثَ، وَبِكُمْ يُمَسِّكُ السَّمَاءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ الْأَبْدَانِ، وَبِكُمْ يُنْفُسُ الْهَمَّ، وَيَكْشِفُ الضُّرَّ؛ خدابه وسیله شما آغاز کرد و به شما ختم می‌کند و به خاطر شما باران را فرو می‌فرستد و به وسیله شما آسمان را از این‌که بر زمین افتد نگه داشته است. مگر به اجازه

او و به خاطر شما اندوه را بیرون برد و سختی را برطرف کند.»<sup>۱</sup>

«إِنْ ذَكَرَ الْخَيْرَ كُنْتُمْ أَوْلَهُ، وَ أَصْلَهُ وَ فَرْعَهُ، وَ مَعْدِنَهُ وَ مَأْوِيَهُ وَ مُتَّهَاهُ؛ هرگاه خیر و خوبی‌ها یاد شود، شما اول و اصل و فرع‌ها و معدن و جایگاه و سر حدّ نهایی‌اش هستید.»<sup>۲</sup>

و شاید راز بعضی از روایات و دعاهاى ائمه معصومین علیهم‌السلام در همین امر نهفته است:

- اگر زمین بدون امام باشد، نظمش از هم بپاشد و در هم فرو ریزد.<sup>۳</sup>
- کجاست آن وسیله‌ای که فیوضات آسمان را به اهل زمین می‌رساند.<sup>۴</sup>
- به ماندن او است که دنیا باقی مانده است و به خیر و برکت او تمام مخلوقات روزی داده می‌شوند.<sup>۵</sup>

و شاید سرّ خواندن دعای فرج در شب قدر نیز همین امر است.

۱. مفاتیح الجنان، زیارت جامعه کبیره.

۲. مفاتیح الجنان، زیارت جامعه کبیره.

۳. «لَوْ بَقِيَتِ الْأَرْضُ بِغَيْرِ إِمَامٍ لَسَاخَتْ» (اصول کافی، ج ۱، ص ۱۷۹).

۴. «أَيُّنَ السَّبَبُ الْمَتَّصِلُ بَيْنَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ؟» (مفاتیح الجنان، دعای ندبه).

۵. «بِقَائِهِ بَقِيَتِ الدُّنْيَا وَ يُمْنِيهِ رُزْقُ التَّوْرَى».

---

## فصل پنجم

---

### وظایف شیعه در عصر غیبت<sup>۱</sup>

#### الف: به فکر امام زمان باشید.

اگر فرزند شما یک ساعت دیرتر از دبستان و دبیرستان بیاید، چه حالی پیدا می‌کنید؟ چه طور منقلب می‌شوید؟ مادر، چه طور هراسناک از منزل بیرون می‌پرد؛ از این طرف و آن طرف می‌رود؛ تلفن می‌زند؛ دم مدرسه می‌رود از مدیر و ناظم و هر کسی که ببیند سراغ او را می‌گیرد. با یک ساعت دیر کردن فرزند چه طور منقلب و مضطرب و پریشان می‌شوید و در مقام تعقیب و تحقیق بر می‌آید و آرام نمی‌گیرید تا فرزندتان را ببینید؟ آیا برای امام زمانتان همین طور هستید؟ این گم‌شده از دیده‌ها که نمی‌بینیدش و نمی‌توانید پیدایش کنید، آیا در جستجویش بر آمده‌اید؟ در فراقش اشک ریخته‌اید؟ در غیبتش مضطرب و پریشان شده‌اید؟ آیا برای سلامتی‌اش دعا کرده‌اید؟

شیطان آن چنان ما را گمراه کرده است که ما را به هر چیزی متوجه می‌کند اما نمی‌گذارد به امام زمان علیه السلام متوجه شویم. حتی خوب‌های ساده دل ما را که در رشته معنویات هستند و معتقد به نذر و توسل، از مقصد حقیقی دور

---

۱. کتاب «آفاق انتظار» تدوینی از سه خطابه یکی از شیفتگان و دلباختگان آستان مقدس حضرت صاحب الزمان علیه السلام است که منابر و خطابه‌های ارزنده‌اش مردم را متوجه ساحت مقدس ولی عصر (عج) می‌نمود. این کتاب در ۱۲۳ صفحه به وسیله نشر آفاق منتشر شده است. آنچه در این فصل آمده، گزیده و خلاصه‌ای از این کتاب است.

می‌کند. متوسل به هر کسی یا هر چیزی می‌شوند؛ از سقاخانه (!) و منار (!) گرفته تا نذرهای مختلف برای فلان مجهول الهویّه و این طرف و آن طرف می‌روند اما از اصل محلّ سلطنت الاهی - که تارفتی و در زدی، جواب حاجت تو را می‌دهند - از آنجا دوری می‌کنند!

شما خیمه خود را کنار خانه امام زمان علیه السلام بر پا کنید؛ به مرتضی علی قسم که خودشان جوابتان را می‌دهند؛ نه به این شکل که شما را ببرند و به فلان دربان یا پاسبان بسپرنند. پاسبان چه کار می‌تواند بکند؟ خیلی مایه بگذارد شما را با افسر کشیک آشنا می‌کند و او اگر بخواهد کاری کند با رئیس کلانتری شما را مربوط می‌کند و اگر با او مربوط شدید او هم به رئیس شهربانی می‌گوید و اگر او خیلی شما را دوست بدارد، از فلان وزیر تمنا می‌کند. ده تا واسطه لازم است تا بتوانید به مقصود برسید. اما در خانه فرمانفرمای عالم امکان، امام زمان علیه السلام، همیشه باز است. چرا سراغ آن دری که خدا امر نموده نمی‌روید؟!

﴿وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا﴾ و از درهای خانه‌ها بدان‌ها درآیید. <sup>۱</sup> امروز امام زمان علیه السلام باب الله است. <sup>۲</sup>

همین قدر که به این و آن التماس دعا می‌گویی و درخواست می‌کنی، همین قدر به خود امام زمان علیه السلام بگو و عرض نوکری کن و بگو: نوکرت هستم و تو آقای من هستی.

۱. سوره بقره (۲): آیه ۱۹۰. در تفسیر عتاشی، ج ۱، ص ۱۰۵ ذیل این آیه از حضرت باقر علیه السلام نقل می‌کند که:

«أَلْ مُحَمَّدٍ علیه السلام أَبْوَابُ اللَّهِ وَ سُئِلَهُ...» «خاندان پیامبر درها و راه‌های (منسوب به) پروردگارند.»

و در کتاب کافی، ج ۱، ص ۱۹۳، از امام صادق علیه السلام روایت شده که:

«الْأَوْصِيَاءُ هُمْ أَبْوَابُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ الَّتِي يُؤْتَى مِنْهَا...؛ جانشینان پیامبر، همان درهای الاهی هستند که از آن‌ها به خدا روی آورده شود.»

۲. دعای ندبه: «أَيُّنَ بَابُ اللَّهِ الَّذِي مِنْهُ يُؤْتَى؟»

همه خرج‌های غلام و نوکر به گردن آقا و ارباب است. اگر گرسنه باشد، برهنه باشد، بیمار باشد، خانه بخواهد، همسر نداشته باشد، تمام این‌ها به عهده ارباب است که او را سیر کند، بپوشاند، مداوا کند، منزل بدهد و همسر برایش بگیرد. به آقا بگو: من نوکر شما هستم و شما ارباب من هستید؛ آخر به شما بر می‌خورد که نوکرت گرفتار باشد؟

برو در خانه امام زمان علیه السلام؛ بگو آمده‌ام و رها نمی‌کنم. نوکر کجا باید برود؟ پیش آقا. فرزند کجا باید برود؟ پیش بابا، رعیت باید کجا برود؟ پیش ارباب و شاگرد کجا باید برود؟ پیش معلم. شما آقا و مولا و پدر و معلم و ارباب من هستید؛ تا نگیرم نمی‌روم. اگر چه بچه چموشی هستم و دل شما از دست من خون است و خودم هم معترفم اما با تمام این‌ها کجا بروم؟

بچه - وقتی فضولی می‌کند و بابا او را از خانه بیرون می‌کند - به این طرف و آن طرف می‌رود اما وقتی هوا تاریک شد جایی ندارد برود، باید بیاید به خانه خودش؛ زیر سایه بابایش. می‌آید و در می‌زند. پدر - وقتی می‌فهمد اوست - می‌گوید: برو! دفعه دوم در می‌زند؛ باز بابا می‌گوید: برو. او می‌گوید: کجا بروم؟ جای دیگری ندارم. وقتی همین کلمه را بگوید، دل بابا تکان می‌خورد؛ در را باز می‌کند و می‌گوید: بیا داخل شو.

جز تو کسی نیست هوادار ما مونس ما، یاور ما، یار ما

راه تو سل را پیش بگیر و به خودش متوسل شو و دست به دامن خودش بزن.

زیارت آل یاسین<sup>۱</sup> زیارتی است که از ناحیه خود حضرت صادر شده و زیارت عجیبی است. خیلی هم معارف در آن زیارت گنجانده شده است. این زیارت را بزرگان روزهای دوشنبه و پنج‌شنبه می‌خواندند؛ زیرا در این دو روز اعمال را رسماً به پیشگاه امام عصر علیه السلام عرضه می‌دارند.<sup>۲</sup> لذا بزرگان در

۱. این زیارت در مفاتیح الجنان آمده است.

۲. یکی از معتقدات قطعی همه مسلمانان به استناد قرآن کریم، ثبت گفتار و کردار افراد به وسیله

این دو وقت بسیار دعا می‌خوانند (مخصوصاً زیارت آل یاسین را).

### ب: محبت به امام زمان علیه السلام

یکی از وظایف ما این است که به امام زمان علیه السلام، محبت داشته باشیم<sup>۱</sup> به اندازه‌ای که به بچه‌ها مان محبت داریم، یا به قدر محبتی که به رفقا و دوستان خود داریم به همان اندازه به حضرت بقیه الله ارواحنا فدا، محبت داشته باشیم.

یکی از آثار محبت قلبی این است که انسان در فراق محبوبش غمناک شود؛ مهموم و مغموم و گرفته و دل شکسته و متأثر شود. شما به خود نگاه کنید، آیا این در شما هست یا نه؟ آیا در فراق امام زمانتان مهموم و مغموم هستید و گاهی که فکرش را می‌کنید، به گریه می‌آید که: چرا محبوب مادر دسترس ما نیست تا خدمتش برویم؟

از دیگر آثار محبت این است که آدم دائم به یاد محبوبش است و دلش می‌خواهد اسم او را ببرد و از او یاد و سخن گفته شود.<sup>۲</sup> حضرت یعقوب - که

⇒ فرشتگان و گزارش آن‌ها به ساحت پروردگار است. شیعیان، به شهادت آیات و احادیث، معتقدند که این کارنامه به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و جانشینان معصوم وی نیز عرضه می‌شود. به عنوان نمونه به روایت زیر بنگرید:

«به راستی کارهای شما در روزهای دوشنبه و پنج‌شنبه بر من گزارش می‌شود. برای آنچه نیکو باشد خدای را سپاس گویم و برای آنچه نکوهیده باشد برایتان از خدا آمرزش می‌جویم.» الضفار القمی، بصائر الدرجات، ص ۴۴۴.

۱. روشن‌ترین نص قرآنی در این زمینه، آیه مودت است:

﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾ (سوره شوری (۴۲): آیه ۲۳)

«بگو: از شما پاداشی نمی‌خواهم مگر دوستی خویشاوندان (نزدیک من) را.»

«قربن» - که در آیه یاد شده مودت‌شان واجب شده است - در این روزگار، مصداقی بالاتر و نزدیک‌تر از امام زمان علیه السلام ندارد.

۲. این نکته در ادعیه و روایات اهل بیت علیهم السلام مورد توجه بوده است.

امیرالمؤمنین علیه السلام نیز فرمودند: «مَنْ أَحَبَّ شَيْئًا لِهَجِّ بَيْتِكُمْ» «هر که چیزی را دوست بدارد

به یوسف محبت داشت - دلش می خواست دائماً اسم یوسف برده شود. اگر او را دوست بدارید، دلتان می خواهد دائماً اسم حضرت برده شود؛ جلال و شوکت و عظمتش به گوش مردم برسد تا مردم به او علاقه مند و مهربان شوند.

ترویج حضرت هم منحصر به زبان و قلم نیست؛ پول از همه بالاتر است.<sup>۱</sup> روزهای جمعه، سفره پهن کنید؛ به نام امام زمان ارواحنا فداء چند نفر را تحت عنوان دعای ندبه دعوت کنید. شیر و چای مفصلی بدهید و بعد از دعا، چاشتی بدهید تا یکی دو ساعت دیگر بحث امام زمان بشود. بعد نهار بدهید. این خود، تعظیم و تجلیل امام زمان علیه السلام و تشویق مردم به ساحت ولایت آن بزرگوار است.

رابطه و پیوند به لفظ نمی شود که صرفاً بعد از نماز با انگشت، سه تا اشاره یکی به امام حسین، یکی به امام رضا و یکی به صاحب الزمان علیه السلام بکنید و

﴿ همواره نام آن را بر زبان دارد. ﴾ غرر الحکم

حضرت عسکری علیه السلام خطاب به حضرت مهدی علیه السلام فرمودند:

و بدان که دل‌های پارسایان و صاحبان اخلاص به سوی تو پر می‌کشند؛ همچنان که پرنده به سوی آشیانه «کمال الدین، صص ۴۴۸-۴۴۹، ح ۱۹.

۱. در بسیاری از آیات قرآن، جهاد به مال در راه خدا طرح گردیده و برای آن پاداش و آثار دنیوی و اخروی فراوان عنوان شده و از علائم ایمان و راه تقرب الی الله قلمداد شده است؛ به عنوان مثال:

﴿ لَکِنِ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ جَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ وَ... ﴾ سوره توبه (۹): آیه

۸۸

«ولی رسول (خدا) و کسانی که همراه او ایمان آورده‌اند به اموال خود و جان‌های خود جهاد می‌کنند...»

﴿ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ؟ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ... ﴾ آیا شما را به تجارتي دلالت کنم که شما را از عذاب دردناک برهاند، (آن بازرگانی این است که) به خدا و رسول او ایمان داشته باشید و در راه خدا به اموال خود و جان‌های خود کارزار کنید. ﴿ سوره صف (۶۱): آیات ۱۱ و ۱۰.

قابل توجه این‌که در اکثر موارد فوق جهاد به مال، بر جهاد به نفس مقدم ذکر گردیده است.



تمام شود. البته این خوب است، ولی باید دل متوجه باشد. اگر دلت به طرف امام زمان رفته و پیوند خورده که هیچ و اگر پیوند نخورده، برو برای خودت فکری کن. اگر می‌گویی قلبت با آن حضرت پیوند خورده است، آن را نشان بده. از کجای در و دیوار وجودت، تجلی امام عصر ارواحنا فداه نمایان شده است؟ از پالت؟ از قدمت؟ از قلمت؟ از زبانت؟ از کجا؟ اگر پیوند نگرفته است، در رفتار تجدد نظر کن.

از دیگر آثار محبت، تشبیه محب است به محبوبش.<sup>۱</sup>

در زمان پیامبر شخصی بود که خیلی میل داشت اولین شخصی باشد که بر پیغمبر وارد شده است؛ هر روز که می‌آمد، می‌دید چند نفری در مسجد هستند و از این بابت غصه می‌خورد. یک روز صبح، زودتر حرکت کرد و به مسجد آمد. دید در مسیر، یک جای پا بیشتر نیست و آن جای پای پیغمبر است. آن را می‌شناخت (چون پای پیامبر قدری بزرگ‌تر بود، نمایان بود و افراد، می‌شناختند). خیلی خوشحال شد که امروز بعد از پیغمبر هیچ کس به مسجد نیامده و من اولین کسی هستم که به مسجد آمده‌ام. وقتی وارد مسجد شد، دید پیغمبر تشریف دارند و سلمان هم هست. گفت: سلمان! تو از آسمان آمدی؟

- خیر.

- دیشب در مسجد معتکف بودی؟

- خیر.

- چه گونه است که من اثر پایی جز اثر پا و کفش پیغمبر ندیدم؟

- بله درست است. من چون پیغمبر را خیلی دوست دارم، دلم می‌خواهد

در همه چیز، خودم را شبیه پیغمبر کرده باشم؛ حتی در قدم زدن. لذا مراقب

۱. قرآن در این زمینه می‌فرماید: ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي﴾؛ بگو: اگر خدا را دوست می‌دارید، پس مرا پیروی کنید. ﴿(سوره آل عمران (۳): آیه ۳۱) از این آیه روشن می‌گردد که اثر طبیعی محبت، پیروی و همرنگی با محبوب می‌باشد.

بودم بینم پیغمبر پای خود را کجا گذاشته‌اند؛ من هم همان جا بگذارم. این را می‌گویند مَحَبَّت. بنابراین، یکی از آثار مَحَبَّت تشبّه محب به محبوب است. اگر امام زمان علیه السلام را دوست داری چه شباهتی به او داری؟ امام زمان، شب‌ها بیدار است؛ شب زنده‌داری می‌کند؛ مشغول عبادت و بندگی است. شما شب‌ها چه قدر بیدار و مشغول عبادت هستید؟ چند شب تا صبح احیا و عبادت داشته‌اید؟

امام زمان تمام شب‌های دوره سال را به عبادت خدای متعال مشغول است. امام زمان دروغ نمی‌گوید؛ غیبت نمی‌کند؛ مال مردم نمی‌خورد؛ به نوامیس مردم خیانت نمی‌کند؛ به حقوق مردم تجاوز نمی‌نماید؛ به اموال مردم تعدی نمی‌کند. خلاصه باید پاک شوید. اگر پاک شدید، شباهت و لیاقت و قابلیت پیدا خواهید کرد.

یکی از آثار انتظار فرج، همین پاک شدن است. کسی که منتظر ظهور امام زمان علیه السلام است، خودش را برای خدمتگزاری به آن حضرت پاک می‌کند تا هر لحظه‌ای که آقا آمد، او پاکیزه و نظیف، مهبای خدمت باشد؛ چون هر ساعتی ممکن است صدای آن حضرت بلند شود؛ زیرا «يُضْلِحُ اللَّهُ أُمَّرَةً فِي لَيْلَةٍ»<sup>۱</sup>؛ یعنی خداوند امر فرج و ظهور او را در یک شب اصلاح می‌فرماید. پس شیعه همیشه منتظر و مهیا است.

امام صادق علیه السلام فرمودند: «منتظر فرج باشید، ورع، تقوی و پرهیزگاری و محاسن اخلاق داشته باشید.»<sup>۲</sup>

انتظار فرج، با تقوی درست می‌شود نه با معصیت و پلیدی و کثافت روحی. پس انتظار فرج سبب و منشأ می‌شود که خود را پاک کنیم.

۱. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۹۶، ح ۱۵ از امام صادق علیه السلام.

۲. نعمانی: الغیبة، ص ۲۰۰، ح ۱۶: «مَنْ سَرَّهٗ أَنْ يَكُونَ مِنْ أَصْحَابِ الْقَائِمِ فَلْيَنْتَظِرْ وَ لِيَعْمَلْ بِالتَّوَرَعِ وَ مَحَاسِنِ الْأَخْلَاقِ وَ هُوَ مُنْتَظَرٌ» «هر که دوست میدارد که از یاوران قائم باشد باید که انتظار کشد و در هنگام انتظار، ب ه پارسایی و نیکویی اخلاق عمل کند.»

### ج: دعا نسبت به امام زمان علیه السلام

اهم وظایف بدنی ما نسبت به امام زمان علیه السلام دعا است. از دعا غافل نباشید که خیلی اثر دارد. دعا کنید برای حضرت ولی عصر علیه السلام.<sup>۱</sup> بیاید تا دعا کنیم برای فرج آن حضرت. چه بسا دعای پیرزنی یا دعای بچه‌ای، بزرگی، دل شکسته‌ای که از ته دل، یک «خدا» می‌گوید مستجاب شود.

در روایت از امام صادق علیه السلام داریم که اگر دعا کنید، غیبت امام زمان طول می‌کشد؛ تا آنجایی که خدا می‌داند؛ اما اگر دعا کنید، خدا به برکت دعای شما، فرج را جلو می‌اندازد.

### د: نیابت از امام زمان

وظیفه دیگر علاوه بر دعا، نیابت است و آن این است که کلیه اعمال مستحبی خود را به نیابت از امام زمان علیه السلام انجام دهید.<sup>۲</sup> این بسیار اثر دارد و من خیلی اشخاص را نمونه دارم که انجام دادند و نتیجه گرفتند و بعد بسیار تشکر کردند. می‌خواهی به زیارت امام رضا علیه السلام بروی؛ به نیابت از حضرت حجت علیه السلام برو. فرض کنید امام زمان علیه السلام به شما پول داده‌اند که به نیابت از ایشان به زیارت جدشان امام رضا بروی (همچنان که ممکن است فردی شما

۱. امام زمان علیه السلام فرمودند: «وَأَكثِرُوا الدُّعَاءَ بِتَعْجِيلِ الْفَرَجِ فَإِنَّ ذَلِكَ فَرَجُكُمْ؛ برای شتاب در فرج زیاد دعا کنید که همانا آن فرج شماست» کمال الدین، ص ۴۸۵، ح ۴. درباره آثار دعای بر فرج، مراجعه کنید به کتاب مکمال المکارم، ج ۱، باب ۵ که طی آن مؤلف بزرگوار ۹۰ اثر مادی و معنوی و دنیوی و اخروی برای دعای بر فرج آن حضرت برشمرده است.

۲. امام جواد علیه السلام در جواب موسی بن قاسم - که در ایام حج به نیابت از یکایک معصومین علیهم السلام طواف انجام داده بود - فرمود: «إِسْتَكْتَرْنَا مِنْ هَذَا فَأَيُّهُ أَفْضَلُ مَا أَنْتَ عَامِلُهُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ.» (کافی، ج ۴، ص ۳۱۴، ح ۱). امام کاظم علیه السلام نیز در پاسخ علی بن مغیره که در ماه رمضان به روح یکایک معصومین علیهم السلام یک ختم قرآن هدیه می‌نمود، فرمودند: «لَكَ بِذَلِكَ أَنْ تَكُونَ مَعَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.» «پاداش تو به خاطر این کار آن است که با ایشان در روز قیامت باشی.»

را نایب کند و پول بدهد که به نیابت از او به زیارت امام رضا بروی). فرض هم ندارد؛ «بِیْمِنِهِ رُزِقَ الْوَرَى» هر چه داری به برکت آن حضرت و تصدق سر ایشان به شما رسیده است؛ بفهمید یا نفهمید.

هر کس می خواهد دارا و قدرتمند شود به امام زمان علیه السلام توجه کند که او «یدالله» و «باب الله» است.<sup>۱</sup>

وقتی به نیابت آن حضرت به زیارت رفتی، اولین اثرش این است که تو را راه می دهند. شما اگر خواسته باشید نزد بزرگ، رئیس یا پادشاهی بروید، اگر تنها بروید راهتان نمی دهند. اما اگر نامه‌ای از فرد بزرگی که همتای اوست داشتید، شما را با احترام می برند و به طور خصوصی هم پذیرایی می کنند. اگر ما نامه‌ای و نیابتی از ناحیه امام زمان برای بارگاه امیرالمؤمنین، امام حسین، امام رضا و سایر ائمه علیهم السلام داشتیم، ملائکه استقبال می کنند که این فرد، نایب امام زمان علیه السلام است و این عنوان نیابت یک شوکت و جلالی به شما می دهد که تا قرب بارگاه الاهی نیز شما را بالا می برند.

به هر کدام از مشاهد مشرفه و عتبات و امامزادگان، حتی زیارت اهل قبور از علما و اخیار و ابرار و مؤمنین که می خواهی بروی به نیابت از امام زمان علیه السلام برو. فرض کن حضرت به تو پول داده‌اند و تو را مأمور کرده‌اند که این زیارت‌ها را انجام دهی. آن حضرت تو را به زیارت اهل قبور فرستاده‌اند تا یازده سوره توحید<sup>۲</sup> و هفت سوره قدر<sup>۳</sup> را به نیابت از آن حضرت برای

۱. در زیارت آل یس - که از جانب خود آن حضرت آمده است - به ایشان عرض می‌کنیم:

«السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بَابَ اللَّهِ وَ دِيَانَ دِينِهِ» «سلام بر توای در خدا و نگهبان دین او.»

امیرالمؤمنین علیه السلام نیز در وصف برخی از شؤون الاهی خویش فرمودند: «... أَنَا يَدُ اللَّهِ الْمَبْسُوطَةُ عَلَى عِبَادِهِ بِالرَّحْمَةِ وَالْمَغْفِرَةِ...» من دست گشاده خدا هستم که به سوی بندگانش به رحمت و مغفرت باز شده. «التوحید، ص ۱۶۵، ح ۲.»

۲. امام صادق علیه السلام: «هرگاه به کنار قبرها رفتی، قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ را یازده بار بخوان و آن را برای ایشان هدیه کن. پس روایت شده که خدا به تعداد مردگان (آن قبرستان) بخواننده ثواب می دهد.» بحار الانوار، ج ۱۰۲، ص ۳۰۰، ح ۲۶ به نقل از مصابیح الزائر.

اهل قبور بخوانی. این هدیه تو در ظرف‌های سلطنتی امام زمان علیه السلام گذاشته می‌شود و به ارواح آن‌ها می‌رسد.

می‌خواهی صله رحم کنی و مثلاً به برادرزاده فقیرت کمک کنی؛ به نیابت از امام زمان علیه السلام انجام بده. خلاصه، هر عمل مستحبی که دارید به نیابت از آن حضرت انجام دهید. این حلوایی است که تا نخورید نمی‌دانید. اگر مزه‌اش را بچشید دیگر رها نمی‌کنید.

شیعیان سابق به نیابت امام زمان علیه السلام، نایب می‌گرفتند. خودشان اگر نمی‌توانستند بروند، پول می‌دادند و نایبی می‌گرفتند تا به نیابت آن حضرت، به حج یا زیارت برود. شما اگر حج واجب رفته‌اید، یک سفر دیگر، به نیابت از حضرتش به حج بروید. اگر هیچ چیز حالی شما نشد و همان طور که بودید باقی ماندید، مرا نفرین کنید. اگر خودت نمی‌توانی بروی، پول را به کسی بده که او به نیابت امام زمان علیه السلام به مکه برود. شیعیان سابق چنین می‌کردند.

ابو محمد دَعْلَجی یک نفر حجه فروش است. یکی از شیعیان گفت می‌خواهم یک نیابتی برای امام زمان بدهم. ابو محمد - چون خودش و پسر بزرگش نیابتی را قبول کرده بودند - پسر کوچکش را نشان کرد و از روی طمع پذیرفت و نیابت را به او داد؛ در حالی که آن پسر شراب خوار بود.

در منی یا عرفات، امام زمان علیه السلام بر او حاضر شدند و به او فرمودند: «مردم به تو پول می‌دهند برای نیابت آن بزرگواری که می‌دانی. اما تو پول نیابت را می‌دهی به آن بچه شراب خوارت؟! به زودی در مقابل این بی‌اعتنایی و بی‌احترامی که کردی، چشمت کور خواهد شد.» و چهل روز پس از سفر،

۳. امام رضا علیه السلام: «هر که به سوی قبر برادر مؤمن خود بیاید و سپس دست خود را بر قبر او بگذارد و هفت مرتبه اِنَّا أَنْزَلْنَا بِخَوَانِد، از روز ترس بزرگ (قیامت) در امان خواهد بود.»

چشم‌هایش کور شد که چرا پول نیابت را به جوانی شراب خوار داده است.<sup>۱</sup> به هر حال، منظور این است که شیعیان سابق یا خودشان می‌رفتند یا نایب می‌گرفتند؛ به نیابت امام زمان علیه السلام. اگر این کارها را انجام دهید، به خدا قسم، چیزهایی خواهید فهمید که اگر صد سال دیگر هم زنده باشید، آن را نمی‌فهمید.

مُحال است شما کسی را دوست بدارید و با جدیت در طریق دوستی او عمل کنید؛ جز این که آن طرف هم به شما متوجه خواهد شد. مَحَبَّت از باب اضافه و از امور طرفینی است؛ یک سرش به این طرف و سر دیگر به آن طرف بسته است. اگر به یک محبوبي، مَحَبَّت پیدا کردید، آن محبوب هم محب شما خواهد شد و اندک اندک این دوستی، دو طرف را به هم می‌رساند. هر چه قدر هم که دوستی بالا برود، پیوند و اتصال محکم‌تر و بُعد و فاصله کمتر می‌شود. شما باید امام زمانتان را دوست بدارید.

در هر مجلسی که نشستی، ذکر او کن؛ اسمش را ببر؛ فضائلش را بگو؛ درباره‌اش دعا کن. این‌ها اندک اندک تو را نسبت به حضرت مهربان‌تر می‌کند. بعد به عمل پرداز. مقداری پول خرج کن.<sup>۲</sup>

یک قدری باید در راه امام زمان از پول گذشت. دو نوع پول خرج کردن داریم: یکی همین که گفتم که آن را ترک نکنید زیرا تجربه شده و آزمایش شده صد‌ها نفر است. به خود صاحب الزمان علیه السلام، هر کس مشغول این کار شده ممنون و متشکر است و چه تقدیرها که از من کرده‌اند و چه خیرهای دنیوی دیده‌اند؛ حالا سعادت‌های آخرتی بماند.

۱. وسائل الشیعه، ج ۸، ص ۱۴۷، ح ۲.

۲. این پول چیز عجیبی است. معطل نشو، که جان ما دنبال پولمان است! هر جا که پولت رفت، دلت هم می‌رود! باور نداری؟! امتحان کن: یک قالیچه یا لوستر بخر و تقدیم این مسجد کن. وقتی چنین کردی، هر شب دلت می‌خواهد برای نماز به همین مسجد بیایی و یک نگاهی هم به آن قالیچه یا چراغت بیاندازی! از خودت خوشتر می‌آید که: به به! الحمدلله. این من بودم که این چراغ یا فرش را دادم به مسجد. یک مقدار پول دادی؛ حالا دلت به دنبال آن است.

جوان‌ها! دست به دامن او بزنید. برای او تلاش کنید و همه روزه برای سلامتی او صدقه بدهید. سید بن طاووس - که مرد عجیبی بوده است - به فرزندش سید محمد می‌گوید: باباجان، اگر می‌خواهی برای بچه‌هایت صدقه بدهی، اول برای امام زمان علیه السلام صدقه بده؛ بعد برای بچه‌ها. اگر به سفر می‌روی، اول صدقه برای امام زمان و بعد برای خودت بده.

امام زمان هم بشر است و محلّ وارد شدن بلا. خودشان هم برای خودشان صدقه می‌دهند. صدقه، رفع و دفع بلا می‌کند. دعای فرج را در قنوت بخوانید، دعا برای سلامتی و حفظ حضرت است: **اللَّهُمَّ كُنْ لِي وَلِيًّا**... او هم باید در پناه و حفظ خدا باشد. نگو حاجت به صدقه من ندارد. البته که او احتیاج به صدقه تو ندارد اما تو با این کار، خودت را در دربار خدا و امام زمان علیه السلام مقرب می‌کنی.

برای صدقه هم لازم نیست پول سنگینی بدهی. تو آقا زاده، از پول توجیبی خودت مقدار کمی بده که صدمه به هیچ کجا نزنند. طوری شروع کنید که بتوانید ادامه دهید. نگو آخر سال جمع می‌کنم؛ یک دفعه می‌دهم. نه، روز به روز صدقه بده. اگر می‌توانی شب هم صدقه بده<sup>۱</sup>؛ چون دل انسان دنبال پول خویش است. همین که مداوم و پیوسته بود، متوجه او می‌شوی و اخلاص تو نسبت به حضرت زیادتر می‌شود. این وقتی مکرر شد و شب و روز امام زمان در فکرت آمد، بعد از دو سه ماه می‌بینی که جور دیگری شده است؛ امام زمانی شده‌ای. محبت تو نسبت به آن حضرت محکم‌تر می‌شود. پیوندت استوارتر می‌شود. شب و روزی بر تو نمی‌گذرد جز این که به فکر حضرت هستی.

۱. **«الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ لَا يُتَّبِعُونَ مَا أَنْفَقُوا مَنًّا وَلَا أَذًى لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ**؛ آنان که دارایی خویش را در شب و روز و آشکار و نهان انفاق می‌کنند، نزد خداوند پاداش دارند و هیچ حزن و هراس بر آنان نخواهد بود.»  
(سوره بقره (۲): آیه ۲۷۴)

یک سال عمل کنید بعد خودتان چیزهایی خواهید فهمید. خودت دنبال کار را می‌گیری و دیگران را هم به راه می‌کشی و می‌آوری. چیزهایی می‌فهمی. در خواب یا بیداری، در مال و در فکر، در فہمت چیزهایی پیدا خواهد شد.

هر صبح و شام برای او صدقه بدهید. کم بدهید اما مداوم،<sup>۱</sup> در همه روز و همه شب.

۱. کار اندکی که مداوم باشد بهتر از زیادی است که مداوم نباشد. (نهج البلاغه. حکمت ۴۳۶)



---

## فصل ششم

---

### در آن شب برفی<sup>۱</sup> (داستان)

ساعت چهار بعد از ظهر روز سه شنبه بود. برف شدیدی می بارید. محوطه دانشگاه یکپارچه سفید شده بود. بر خلاف روزهای گذشته، سکوتی رمز آلود بر خوابگاه حکمفرما بود. علیرغم علاقه فراوان به خاطر بارش برف و طولانی بودن مسیر، از مسافرت به شهرستان صرف نظر کردم. در ضمن این ایام برای آماده شدن جهت امتحانات پایان ترم مناسب بود. پس از خداحافظی با جمعی از دوستان، آهسته آهسته وارد خوابگاه شدم و کنار پنجره روی تخت نشستم. راستی بارش برف چه زیبا و نشاط آور است. دانه های برف که رقص کنان بر زمین می نشینند، انسان را در فضای بی کران خیال از این سو به آن سو می برند.

در همین رؤیاها غرق بودم که بلندگوی سالن من را به خود آورد: «آقای محسن جوادی تلفن از شهرستان.» به سرعت خود را به تلفن رساندم.

صدای خواهرم را شناختم. در حالی که ناراحتی از صدای لرزانش می بارید، گفت: داداش محسن، سلام، خودتی؟

- سلام، آره خودمم. چه خبر؟ همه خوبین؟ مادر چطوره؟ حالش خوبه.

یکدفعه خواهرم به گریه افتاد. گفتم: چیزی شده؟ مادر طوری شده؟

- آره. حالش یه دفعه خراب شد. تازه از بیمارستان برگشتم. اون اصرار

آنگاه سرش را زیر انداخت و چنین زمزمه کرد:

همه هست آرزویم که بینم از تو رویی

چه زیان تو را که من هم برسم به آرزویی

در صندلی فرو رفتم و مشغول تماشای بارش برف شدم. لحظه‌ای بعد، اتوبوس ایستاد. شدت برف افق دید را محدود کرده بود. از دور شعله آتشی به چشم می‌خورد. اتوبوس آهسته حرکت می‌کرد. یکدفعه همه با تعجب از روی صندلی‌ها بلند شدند؟ کنار جاده اتوبوسی واژگون شده بود. عجب صحنه‌ای. یکی از مسافران گفت: خداکنه کسی طوری نشده باشه.

هنوز از صحنه تصادف فاصله نگرفته بودیم که پیرمردی با محاسن سفید فریاد زد: برای سلامتی امام زمان صلوات. همه صلوات فرستادند.

- برای سلامتی خودتون و آقای راننده صلوات.

باز هم همه صلوات فرستادند. با خودم گفتم عجب آدمایی هستیم. وقتی تصادفی می‌بینیم، به فکر سلامتی می‌افتیم. در این فکر بودم که دو مرتبه اتوبوس ترمز کرد. عوارضی قم رسیده بودیم. از دور گنبد طلایی حضرت معصومه علیها السلام خودنمایی می‌کرد. بادیدن گنبد، همگی آهسته سلام دادند و ذکر گفتند. پس از رسیدن به قم و رفتن به حرم و خواندن نماز مغرب و عشا، یکی از دوستان گفت: زود باشید جمکران دیر می‌شه.

از قم تا جمکران خیلی طول نکشید. چراغ‌های روشن این مسجد که چون جزیره‌ای در دل اقیانوس می‌نمود، از دور جلوه‌ای زیبا داشت. مناره‌های مسجد مانند دو دست سوی آسمان بلند شده بود و همگان را به سوی پروردگار سوق می‌داد. همین که مسافران مسجد را دیدند، برای سلامتی امام زمان صلوات فرستادند. از هر گوشه ماشین صدای ذکر و صلوات شنیده می‌شد. خیلی عجیب بود. این همه آدم تو این سرما برای چه جمع شده‌اند.

در این جا، از همه جای ایران اتوبوس‌هایی دیده می‌شد؛ اتوبوس‌هایی با

پارچه نوشته‌های سبز و سفید که مثل کشتی‌های کوچک و بزرگ کنار این جزیره معنوی پهلو گرفته بودند. بی‌درنگ صحن مسجد را پشت سر گذاشتیم و وارد مسجد شدیم. پیرمردی خوش سیما و نورانی پشت پیشخوان کفشداری ایستاده بود. وقتی کفش‌هایم را به او دادم، با لبخندی ملیح شماره‌ای را دو دستی به من داد و گفت: التماس دعا جَوون.

وارد مسجد که شدم دیگر احساس سرما نمی‌کردم، از دور محراب زیبای مسجد توجهم را جلب کرد. به فکر مادرم افتادم. یاد روزهایی که دستم را می‌گرفت و به مسجد محله می‌برد.

مسجد پر از جمعیت بود. در قسمت انتهایی جایی خالی یافتم. فکر مادرم از یک طرف و آشنا نبودن با اعمال مسجد از طرف دیگر، مرا بر آن داشت در آن گوشه خلوت بمانم تا دوستانم اعمالشان را انجام دهند. پس با آن‌ها خدا حافظی کردم. قرار گذاشتیم بعد از نماز صبح کنار جایگاه جمع‌آوری نذورات همدیگر را ببینیم.

همان جا نشستم، زانو‌هایم را بغل گرفتم و در جمعیت خیره شدم. اکثراً تسبیح در دست داشتند و چیزی را تکرار می‌کردند که بعداً فهمیدم عبارت: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» است. با خود فکر کردم چه حالی دارند این‌ها، توی این سرما این همه راه آمده‌اند تا نماز بخوانند.

نگاهی به ساعت کردم. بیست دقیقه به یک نصف شب مانده بود. با خود گفتم: حالا کجا اذان صبح کجا. کی حال داره این همه وقت بیدار باشه. سرم را روی زانو گذاشتم و در فکر مادرم فرو رفتم. وقتی پدرم به رحمت خدا رفت، او هم مادرم بود هم پدرم. اگر رحمت‌های او نبود من هرگز نمی‌توانستم به دانشگاه راه یابم.

در این فکرها بودم که احساس کردم جوانی کنارم نشست و مهر و تسبیحش را روی زمین گذاشت. آهسته نگاهش کردم حدود ۲۴ تا ۲۵ ساله بود. از لباس و کیفش احتمال دادم دانشجو باشد. اول از نوع نماز و گریه‌اش

ناراحت شدم و گفتم بعید است بتوانم در کنارش استراحت کنم؛ ولی بعد با خودم گفتم: مگه خوابگاه او مدی؟ دو مرتبه به حال و هوای خودم برگشتم؛ ولی مخفیانه او را زیر نظر داشتم. قبل از این که نمازش را شروع کند، دو زانو نشست و این کلمات را زمزمه می‌کرد.

به هوای گوی تو آمدم که رها ز بند هوا شوم

به امید روی تو آمدم که ز تو کامروا شوم

نه رها ز بند هوا شدم نه ز یار کامروا شدم

متحیرم به کجا شوم که دگر ز فکر رها شوم

کتابی در دستش بود ولی این‌ها را از حفظ می‌خواند. بعد نمازی مخصوص خواند. نماز اولش که تمام شد، تسبیح به دست گرفت و نمازی دیگر آغاز کرد. نمازش که تمام شد، سجده‌ای طولانی کرد.

با خود گفتم: حتماً مادر این جوان هم بیمارستانه. خیلی بی‌تابی می‌کرد. اشک‌های چشمش که روی فرش مسجد می‌ریخت، نشان دهنده سوز و عشق‌اش بود.

گفتم: ببخشید:....

او که نمی‌خواست اشک چشمش را ببینم، با دستش نیمی از صورتش را پوشاند و گفت: بفرمایید.

- مادرتون مریضه.

- نه، چطور مگه؟

- حتماً پدرتون مریض شده.

- نه عزیز من.

- پس برای کی این طور دعا می‌کردین؟

- برای سلامتی آقا.

با کمال شرمندگی بی‌معنا بودن پرسش‌هایم را دریافتم. گفتم: معذرت

می‌خوام، اولین باره می‌آم این جا؛ می‌شه یه کم توضیح بدین.

دعا برای امام زمان یعنی چه؟ او که رو به قبله نشسته بود، به طرف من برگشت؛ چهار زانو نشست و گفت: دانشجویی؟ گفتم: بله.

- منم دانشجوام. حتماً منظورت اینه که امام زمان چه احتیاجی به دعای ما داره؛ امام زمان احتیاجی به دعای مردم نداره؛ ولی مردم با دعا برای او نهایت عشق و علاقه خود شونو نشون می دن. این تنها یکی از وظیفه های شیعیان در برابر امام زمانه.

- برا چی؟

- این که آن حضرت گردن ما حق داره نه تنها ما، که گردن همه هستی حق داره.

- این وظایفی که می گی چیه؟

یکدفعه متوجه شدم بعضی از کسانی که کنار ما مشغول خواندن دعایند، به ما نگاه می کنند. گویا به گفت و گوی ما در آن موقعیت اعتراض داشتند. کمی خود را به جوان نزدیک کردم و آهسته تر گفتم: بفرمایید.

گفت: خوب معلومه ما خیلی وظیفه نسبت به امام زمان داریم. اولین و اصلی ترین وظیفه ما معرفت و شناخت امام زمانه. من با شنیدن این جمله احساس خجالت کردم و سرم را زیر انداختم. شناختن امام زمان برای کسی که خودش را شیعه و پیرو او می داند، راستی خجالت آور است. به خودم گفتم: ای بی معرفت!

- وظیفه دوم این که انتظار فرج و ظهور حضرت رو داشته باشه. در واقع اگه کسی خوب آن حضرت رو بشناسه، به هیچ کس دل نمی بنده و همیشه منتظرش می مونه. دیگه این که از دوری اش غمگین و ناراحته. وظیفه دیگه اینه که برای سلامتی اش دعا کنه. البته صدقه برای سلامتی حضرت، آثار عجیبی داره که من تجربه کردم.

یکدفعه به یاد مادرم افتادم در حالی که اشک در چشمانم حلقه زده بود، با خود گفتم: ممکنه امام زمان به من که دفعه اولمه این جا او مدم توجه کنه؟

جوان رو به من کرد، تغییر حال را فهمید و گفت: طوری شده؟  
گفتم: نه.

گفت: ما حالا با هم دوستیم. اگر چیزی هست بگو، شاید کاری ازم بر بیاد.  
گفتم: چیزی نیست.

وقتی اصرار کرد، ناگزیر داستان مریضی مادرم را شرح دادم. او برای سلامتی مادرم دعا کرد و گفت: وظیفه دیگر مادر برابر امام زمان اینه که به او احترام بگذاریم و مثلاً هر وقت اسمشو شنیدیم، به احترامش از جا بلند بشیم.

البته وظایف زیاده؛ ولی دو تای دیگه بیش تر یادم نمی‌آد. یکی این که آدم آماده حضور در محضرش بشه؛ یعنی خود سازی کنه و دیگه این که بعد از خود سازی به اصلاح جامعه پردازه. در غیر این صورت اگه بگه منتظرم، دروغ می‌گه. بعد من درباره مسجد و اعمالش پرسیدم. او با حوصله جواب داد. در پایان گفت: اگه نحوه خواندن نماز تحیت مسجد و نماز امام زمان علیه السلام رو فراموش کردی، درست روبه روت رو تابلویی که می‌بینی نوشته شده.

احساس عجیبی داشتم. پرسیدم اهل همین شهرید؟

نه، برای تحصیل این جام.

آدرس خوابگاه و شماره تلفنش را به من داد و من نیز که علاقه شدید به او پیدا کرده بودم، شماره تلفن و نشانی ام را به او دادم. با هم خدا حافظی کردیم و من به طرف یکی از تابلوهایی که اعمال مسجد بر آن نوشته شده بود، حرکت کردم.

پس از خواندن دو رکعت نماز تحیت مسجد، به خواندن نماز امام زمان پرداختم. نورانی عجیب در خود احساس کردم. چنان اندیشیدم که مادرم مواظب من است و راضی تر از همیشه مرا زیر نظر دارد. بعد از پایان نماز گفتم: امام زمان، اولین باریه که این جا می‌آم؛ ولی خودم نیامدم.

تا که از جانب معشوق نباشد کشتی

کوشش عاشق بی چاره به جایی نرسد

امشب از شما جز شفای مادرم چیزی نمی خوام آخه اون همه چیز منه. اندکی بعد با صدای قرائت قرآن متوجه شدم نزدیک اذان صبح است. صف‌های نماز تشکیل شد. من نماز را به جماعت خواندم و خودم را سر قرار رساندم. بارش برف تمام شده بود؛ ولی سوز شدیدی می آمد. چشمم به صندوق صدقات افتاد. دستم را که از سرما باز نمی شد، داخل جیب بردم و مبلغی را بیرون آوردم. خواستم به نیت سلامتی مادرم بیندازم، یکدفعه به یاد صحبت‌های جوان افتادم و گفتم این به نیت سلامتی امام زمان.

بعد مبلغی دیگر بیرون آوردم و به نیت سلامتی مادرم به صندوق انداختم. در این لحظه، صدای دوستانم مرا به خود آورد. یکی از آن‌ها که دست‌هایش را به هم می مالید و گرم می کرد، گفت: بنازم، از کی تا حالا ما غریبه شدیم. سرم را زیر انداختم، فکر مادرم رهایم نمی کرد.

از در مسجد خارج نشده بودیم که رفقای ما تعدادی از دوستانشان را دیدند. معلوم شد آن‌ها با هیأت آمده‌اند. پرسیدیم جا دارید ما را هم ببرین. گفتند: جا که هیچ، جون بخواید. اتفاقاً دیشب بعضی‌ها به خاطر برف جازدن و جا خالی زیاد داریم.

سوار ماشین شدیم. همه‌اش در فکر حرف‌های آن جوان بودم. احساس سبکی عجیبی می کردم. تقریباً تمام راه را در خواب بودم. مثل این‌که چند لحظه نگذشته بود که دوستان بیدارم کردند و گفتند رسیدیم. هنوز داخل خوابگاه نشده بودم که صدای بلندگوی سالن مرا فراخواند. تمام وجودم لرزید. مادرم! یا امام زمان، این موقع صبح...! به سرعت خودم را به تلفن رساندم. خواهرم بود. قلبم چون گنجشکی اسیر می‌تپید. خواهرم با خوشحالی گفت: الو، محسن خودتی؟

آره، چی شده؟ مادر چطوره؟ این موقع صبح؟

- ترسیدم راه بیفتی بیای. می خواستم بگم سحر بعد از نماز صبح حال مادر به کلی تغییر کرد. الان کنار من می خوای با او حرف بزنی؟ - آره، آره، گوشه رو بهش بده.

بعد صدای مادر را شنیدم: عزیزم، حالت خوب است؟

بی اختیار گریه ام گرفت، گفتم: مادر خوبی؟

گفت: آره عزیزم، الحمدلله.

مادرم در حالی که صدایش می لرزید گفت: عزیزم، دیشب کجا بودی؟

بعد گریه افتاد و ادامه داد، راست بگو دیشب کجا بودی؟

اشکم را پاک کردم و گفتم: خدمت آقا....



---

## فصل هشتم

---

### اشعار و دل نوشته‌ها

#### مونس جان

ای ماهِ رُخت گشته نهان، از نظر من  
از مهر، نظر کن به من و چشم تر من  
این آرزوی من بُود، ای آرزوی من  
کز راه وفا پای گزاری به سر من  
زد شعله به جان، آتش هجرانِ تو جانا  
خاموش کن از آب محبت شرر من  
ای محرم دل، مونس جان، روح روانم  
شد عشق تو در گلشن گیتی، ثمر من  
بنشست زِ مژگان تو صد تیر، به قلبم  
و ز بارِ غمت، گشت کمانی کمر من  
برکون و مکان فخر کنم در همه ایام  
یک روز اگر سویی تو افتد گذر من<sup>۱</sup>

### ادرکنی یا مولا...

چه بگویم از فراق که به دل نمانده طاقت  
 به که شکوه ات نمایم ز چه رو کنم شکایت؟  
 همه عیب می‌کنندم که نشان از تو ندارم  
 دل من ز غصه خون شد به که گویم این حکایت؟!  
 گل و لاله‌های صحرا شده آتشین مه‌رت  
 غم داستان عشقت بشنیده‌ام روایت  
 چو قدم نمی‌گذاری به دو دیده‌ام نظر کن  
 که نگاه سبز مستت بنمایدم کفایت  
 به صبا سپرده‌ام دل که تو یار به‌ترینی  
 برساند این پیام ز تو آردم رضایت!

### حسرت دیدار

ای آن که بود منزل و ماوای تو چشمم  
 باز آ که نباشد به جز از جای تو چشمم  
 در راه تو با دیده‌ حسرت نگرانم  
 دارد همه دم شوق تماشای تو چشمم  
 ای یوسف زهرا که سپید است چو یعقوب  
 از حسرت دیدار دل آرای تو چشمم  
 گر قابل دیدار جمال تو نباشد  
 ای کاش که افتد به کف پای تو چشمم  
 تا چند دهی و عده دیدار به فردا  
 شد تار در اندیشه فردای تو چشمم

تا عکس تو در آینه دیده‌ام افتاد  
 باز است همواره به تمنای تو چشم  
 بازاً و قدم نه به سر دیده که شاید  
 روشن شود از پرتو سیمای تو چشم  
 آن قدر کنم گریه به یادت که رود خواب  
 هر شب ز پی دیدن رویای تو چشم<sup>۱</sup>

### محراب من

تا جان به تنم هست نظر سوی تو باشد  
 دل در گسرو قسامت دلجوی تو باشد  
 چون جلوه کنی در دل من وقت عبادت  
 محراب من آن طاق دو ابروی تو باشد  
 گویند که عاشق کشی و سنگدل استی  
 ترکت نکنم گرنه همین خوی تو باشد  
 سر در خم چوگان تو عمریست نهادم  
 من مفتخر استم که سرم گوی تو باشد  
 آن چیست که از پشت ببسته است دو دستم  
 شک نیست که تاری ز سر موی تو باشد.  
 از بسند و کمندت نهراسم به حقیقت  
 چون مسکنم ای دوست سر کوی تو باشد  
 با غمزه (صفا) را تو سخنگوی نمودی  
 این هم اثر نرگس جادوی تو باشد<sup>۲</sup>

۱. طاهره امراللهی، دانشجوی علوم تربیتی.

۲. نادر کلاگر، دانشجوی مواد.

## کوی دوست

شب همه شب می‌روم در طلب روی دوست  
 شام سحر می‌شود گر بروم کوی دوست  
 بی سرو پا می‌شوم گر که نشانم دهد  
 یا که مرا در خفا باز برد سوی دوست  
 دوست چو یادم کند دیده به راهش کنم  
 اشک چو زَنار را تحفه ابروی دوست  
 در قدم مقدمش سر بدهم بی سخن  
 شکر به جای آورم مژده مزگان دوست  
 شب چو سحر می‌شود چنگ نوازد حزین  
 تاب ندارد دگر چنبر گیسوی دوست  
 ناله عشاق را هر که ز جان بشنود  
 یا بسراید زجان یا که رود سوی دوست  
 دیده بخت مرا خواب تو محراب شد  
 مردم بیمار را دیده بیدار دوست<sup>۱</sup>

## روح جان‌افزا

آدینه‌ای آمد ولی یارم چرا نامد ز در  
 من چشم بر ره دوختم تا بینمش بار دگر  
 نالان شوم گریان شوم در کوی او رقصان شوم  
 تا آن مه دادار را، در کوی خود مهمان کنم  
 در غمگن آدینه‌ها، سر بر گریبان می‌نهم  
 یا همچو مرغی در قفس، آواز یاران می‌کنم

۱. منیژه امامی مقدم، دانشجوی تربیت بدنی.

بر زخم‌هایم مرحمی، ای روح جان افزای من  
 جز تو نمی‌داند کسی، درمان عشق آسای من  
 دستم هماره لاله شد، چشمم بسان ژاله شد  
 تا در غمت صحرای دل، افسون و هم افسانه شد  
 تنهای «تنها» مانده‌ام، از کاروان جا مانده‌ام  
 همچون غریق موج تو، دیوانه آسا مانده‌ام<sup>۱</sup>

### خاک کوی تو شفای دل مشتاقان است

آن عزیزی که به جسم همه عالم جان است  
 یوسف فاطمه و نور دل یزدان است  
 من کجا راه بدان ساحت قدسی ببرم  
 آنکه در درگه او روح الامین دربان است  
 صدف سینه ما را بشکافند اگر  
 گوهر مهر تو در سینه ما پنهان است  
 من گدای توأم و فخر کنم بر همه کس  
 هر که در کوی تو گردید گدا سلطان است  
 هیچ کس از گل عشق تو نگردد محروم  
 خاک کوی تو شفای دل مشتاقان است  
 تا جهان بوده و باقیست چنین بوده و هست  
 که ولای تو صراطی است که بی پایان است<sup>۲</sup>

۱. منیژه امامی مقدم، دانشجوی تربیت بدنی.

۲. طاهره امراللهی، دانشجوی علوم تربیتی.

## مهدی جان

کسی شود از تو بیاید خبری مهدی جان  
 برسد این شب ما را سحری مهدی جان  
 زفراق رخ تو تا به سحر ناله زنم  
 ناله دلشدگان را اثری مهدی جان  
 آه و افسوس که عمرم به فراق تو گذشت  
 حاصلم نیست به جز چشم‌تری مهدی جان  
 مادرت گفتم میان در و دیوار بیا  
 که مرا وارث خونی پسر مهدی جان  
 بین چه سان سیلی دشمن رخ من کرده کبود  
 که چنین تیره نگشته قمری مهدی جان  
 صورت نیلی خود را زعلی پوشاندم  
 تا نبیدند ز کبودی اثری مهدی جان<sup>۱</sup>

## عاشق من و معشوقه تو

ای هر دو دیده‌ام روشن ز روی ماه تو  
 باشد تمام پیکرم وقف نگاه مست تو  
 دارم ز دیندار رخت هر لحظه امید وصال  
 ای ماه زیبای شبم مستم ز عشق روی تو  
 گر مستی و دلدادگی باشد گناهم ای صنم!  
 می‌کوشم امشب تا شوم، مست نگاه روی تو  
 من لاف بی خود، می‌زنم، از عشق همچون گل‌رخی  
 عشقی من آلوده و رخسار گل سیمای تو

۱. ته‌مینه ساری جالی، دانشجوی پرستاری.

عشق بتان، زیبا رخان، باشد کجا لایق مرا  
 من خاک پای عاشقان هم نیستم در کوی تو  
 عاشق من و معشوقه تو، خندانند هر کس بشنود  
 زیرا که از رویم عیان، شرم از جمال روی تو  
 ای یار مه سیمای من، جامی بده امشب به من  
 این «عبد» را لایق بکن، جان وجودم جام تو<sup>۱</sup>

### در انتظار دوست!

دوست دارم گرد راه کوچه گردان تو باشم  
 دوست دارم ریزه خوار ریزه خواران تو باشم  
 صد هزاران حاتم طایی شود مهمان خوانت  
 گر دهی اذنم که خاک پای مهمان تو باشم  
 دوست دارم رعد آسا در دل شبها بتازم  
 در میان خیل انبوه سواران تو باشم  
 دوست دارم همچو مجنون، سر نهم اندر بیابان  
 در میان راه، گریان غزل خوان تو باشم  
 دوست دارم بر جبینم گرد رات را نشانی  
 تا که در انبوه یارانت جلودار تو باشم  
 دوست دارم دوست باشی با دل غمگین «تنها»  
 تا به هنگام ظهورت جمله یاران تو باشم<sup>۲</sup>

۱. علی اکبر الله یاری، دانشجوی ماشین آلات کشاورزی.

۲. منیژه امامی مقدم، دانشجوی تربیت بدنی.

## تو صاحب‌الزمانی

شود عالی منور زطلوع نور رویت  
 تو بیا که خون شد دل ما در آرزویت  
 تو ولی کبریایی تو وصی مصطفایی  
 تو امام حق نمایی، چون بی است خُلق و خویت  
 ز نظر اگر نهانی همه دم کنار مایی  
 همه جاست جلوۀ تو، همه جاست گفتگویت  
 دل ما شده زهجرت همه داغدار و محزون  
 بنگر که شیعه باشد همه جا به جستجویت  
 بگشا زچهره مولا، تو دگر حجاب خود را  
 همه دیده‌ها به لطف همه دست‌ها به سویت  
 به خدا که من گواهم که تو صاحب‌الزمانی  
 چه شود اگر که روزی نگرم رخ نکویت<sup>۱</sup>

## فیض باری

هر که باشد اهل دل باشد چو من در جستجویت  
 تا به دست آرد وصال، تا ببیند ماه رویت  
 تا نشیند در کنارت، با تو گوید درد دل را  
 تا گشایی لب به گفتن، گوش گیرد گفتگویت  
 بسته عشقت شدم من، در نهادم بر ولایت  
 تا گرفتم آبرویی از طفیل آبرویت  
 با تو گشتم آشنا، از دیگران بیگانه گشتم  
 تشنگی دیگر نیستم، تا چشیدم از سبویت  
 با نشاط از خانه بیرون آمدم در ره فتادم  
 تا رسم روزی به امید خدا بر خاک کویت

۱. طاهره امراللهی، دانشجوی علوم تربیتی.



روی از ما تا به کی پنهان کنی از فیض باری  
 پرده بردار از جمالت، تا بینم روی و مویت  
 وقت خوشوقتی بود کز تو نشانی باز یابم  
 روز شادی هست روزی که بیابم ره بسویت  
 جلوهای کن تا (علی صافی گلپایگانی)  
 صبح گردد شام او با دیدن روی نکویت



### يَا بْنَ الْحَسَنِ رُوحِي فِدَاكَ

بر فراز قله‌ای ایستاده‌ای، همه عالم در زیر پای تو است، دنیا به دهکده کوچکی تبدیل شده که همه جای آن در دسترس است، اما تاریکی و ظلمت همه جا را فرا گرفته است، تیرگی، بر فراز عالم چتری گسترده است و خوبی‌ها در سایه آن گم شده‌اند.

تو همچنان ایستاده‌ای و در انتظار هستی، در انتظار نور! در انتظار خوبی‌ها! در انتظار عدالت! این انتظار فرمانی است برای کمال و بالیدن، دستور پاکی و پاکیزگی برای پذیرش حق. می‌دانی که کار در یک شب به انجام می‌رسد و خواننده‌ای که «تَوَقَّعُوا الْفَرَجَ...»<sup>۱</sup> در انتظار هستی.

در انتظار کسی که دوستش داری و باید در کنار او باشی. اما... روزها و ساعت‌ها چشم به راهش می‌دوزی و انتظار که به طول می‌انجامد، آرام آرام به درون خود فرو می‌روی و خود را می‌یابی و می‌بینی که صحرای وجودت وسیع و با عظمت است، خیره‌کننده است، اما در انتهای آن دریچه‌ای تو را به

۱. در انتظار فرج امام زمان باشید.

سوی آب گوارا می‌خواند، آبی که وجود تشنه‌ات نیازمند آن است و می‌بینی که لحظه‌ها را در انتظار آب سپری می‌کنی: «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ»<sup>۱</sup>.

از خود بیرون می‌آیی و می‌بینی که باید در انتظار بمانی.

به راه می‌افتی در میان جماعت، احساس می‌کنی که تنها هستی و نیازمند دستی مهربان تا جانت را نوازش کند. در این حال، ترس، آرام آرام نزدیک می‌شود تا بر وجودت بنشیند. اما به یاد می‌آوری که: «لَا تَسْتَوِحُّوا فِي طَرِيقِ الْهُدَىٰ لِقَلَّةِ أَهْلِهِ»<sup>۲</sup>

شوق دیدارش آرام و قرار از دلت می‌برد. به راه می‌افتی و زمزمه می‌کنی

«هَلْ إِلَيْكَ يَا بَنَ أَحْمَدَ سَبِيلٌ فَتَلْقَنِي»<sup>۳</sup>

همه هست آرزویم که بینم از تو رویی

چه زیان تو را که من هم برسم به آرزویی

همه موسم تفرج به چمن روند و صحرا

تو قدم به چشم من نه بنشین کنار جویی<sup>۴</sup>

در کجا باید دید رخسار زیبایش را؟ به همه جاسر می‌زنی برای دیدارش؛

قم، مسجد جمکران، کربلا و نجف، حرم امامان، مسجد کوفه، مسجد سهله،

مدینه، قبرستان بقیع و حرم پیامبر اسلام ﷺ، مُحَرَّم می‌شوی و به مکه

می‌روی با خود می‌گویی: «لَيْتَ شِعْرِي أَيْنَ اسْتَقَرَّتْ بِكَ النَّوَىٰ بَلْ لَيْتَ

شِعْرِي أَيْنَ اسْتَقَرَّتْ بِكَ النَّوَىٰ بَلْ أَيُّ أَرْضٍ تُقَلِّكَ أَوْ ثَرَىٰ أُبْرِضُوهُ أَوْ

غیرها ام ذی طوی»<sup>۵</sup>

۱. سوره ملک (۶۷): آیه ۳۰.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲.

۳. دعای ندبه.

۴. آیت الله غروی اصفهانی.

۵. دعای ندبه.

در مسجد الحرام به دور خانه کعبه طواف می‌کنی، هفت بار مسیر بین صفا و مروه را طی می‌کنی و چشم می‌اندازی، به هر سونگاه می‌کنی، اما او را نمی‌بینی. مردم از سرزمین‌های مختلف مناسک حج را انجام می‌دهند، موج جمعیت در چشم‌هایت می‌نشیند. از دیدار چهره‌ها خسته می‌شوی و با خود زمزمه می‌کنی: «عَزِيزٌ عَلَيَّ اَنْ اَرَى الْخَلْقَ وَلَا تُرِي»<sup>۱</sup>

به عرفات می‌روی. در مشعر می‌نشینی و به سرزمین مین می‌آرد می‌شوی، سنگ می‌زنی، قربانی می‌کنی و سر می‌تراشی و می‌دانی که او با تو است و در کنار تو. از این همراهی احساس آرامش می‌کنی، اما از خود می‌پرسی که او پس از انجام مناسک حج به کجا خواهد رفت و در کدام سرزمین مأوی خواهد گرفت و با خود می‌خوانی: «اِلَى مَتَى اَحَارُ فَيْكَ يَا مَوْلَايَ»<sup>۲</sup>

اما به هر کجا برود با تو است و برای تو و به یاد تو. کلام زیبای او را زمزمه می‌کنی: «اِنَّا غَيْرُ مُهْمَلِيْنَ لِمُرَاعَاةِكُمْ وَلَا نَاسِيْنَ لِذِكْرِكُمْ»<sup>۳</sup>

و می‌بینی که سایه لطف و عنایت او بر سرت گسترده است. به یاد می‌آوری که هر هفته نامه عملت را برای او می‌برند و او با محبت در آن نگاه می‌کند. گاه مسرور می‌شود و گاهی سرفرو می‌اندازد و دستانش را به دعا بر می‌دارد، و از خدا می‌خواهد تا از لغزش‌هایت درگذرد و یا بر پاداشت، بیفزاید. و همین انتظار داروی درد تو است و چشم دوختن به راه او، شفای تن بیمار و روح خسته تو.

جمعه‌ها یکی پس از دیگری می‌گذرد و سال‌ها در پی هم سپری می‌شود، و تو منتظری که بیاید و با زلال زیبای ظهورش، گرد غم فراق را از چهره ات بشوید تا برق شادمانی با او بودن، در چشم‌هایت بدرخشد و لبخند زیبای

۱. همان.

۲. همان.

۳. بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۷۵، ما هیچگاه در رسیدگی به شما کوتاهی نمی‌کنیم و شما را از یاد

سرور بر لبانت بنشیند، و باز زمزمه می‌کنی:

«مَتَى نَرِدُ مَا هَلَكَ الرَّوِيَّةَ فَنَرُوهُ، مَتَى نَتَفَعُ مِنْ عَذَابِ مَا نِكَ فَقَدْ طَالَ  
الصَّدَى، مَتَى نُغَادِيكَ وَ نُرَاوِحُكَ فَنُقِرُّ عَيْنًا، مَتَى تَرَانَا وَ نَرَاكَ وَ قَدْ نَشَرْتِ  
لِوَاءِ النَّصْرِ تُرِي»<sup>۱</sup>.

## انتظار و منتظر

سلام بر امام غریب و مظلومی که همیشه از یادش غافلیم و او به یاد ما است.

سلام بر امامی که که منتظر اذن خدا است و منتظر محبان و دوست دارانش.

سلام بر او که به انتظار او در راه او هنوز ایستاده‌ایم و خواهیم ایستاد.  
انتظار، ستون فقرات مکتب تشیع است. انتظار است که ایستادگی در برابر  
ظلم و ستم را سر لوحه فرهنگ او قرار داده است و تحمل ناگواری‌ها را  
ممکن ساخته است. اما انتظار چیست؟ و منتظر کیست؟

آیا به صرف اعتقاد به ظهور منجی و حتی انتظار کشیدن برای او، می‌توان  
نام خود را منتظر نهاد؟

اگر او مصداق اکمل و اتم «أَيْنَ الْمُتَنَظِّرُ لِإِقَامَةِ الْأَمْتِ وَ الْعِوَجِ»<sup>۳</sup> است آیا  
نباید که منتظر او نیز برای اصلاح کجی‌ها و کج رفتاری‌ها قیام کند؟  
اگر او مُدْخِرِی است برای تجدید فرائض و سنن<sup>۴</sup> آیا نباید که منتظر او  
نیز مجموعه‌ای از سنت‌ها و ارزش‌ها باشد؟

۱. دعای ندبه.

۲. فهیمه محمدخانلو، دانشجوی علوم قرآن و حدیث.

۳. کجاست آن کسی که برای اقامه و برپاداشتن و اصلاح کجی و کج رفتاری‌ها، انتظار می‌رود؟  
(دعای ندبه).

۴. «أَيْنَ الْمُدْخِرِی لِتَجْدِيدِ الْفَرَائِضِ وَ السُّنَنِ؟» کجاست آن ذخیره الهی برای برپایی مجدد  
حدود و سنن الهی؟ (دعای ندبه).

اگر او کسی است که احیای کتاب و حدود الهی از او امید می‌رود،<sup>۱</sup> آیا نباید که منتظر او نیز ارزش‌های الهی را در قلب خود و دیگران احیاء کند؟  
اگر او کسی است که...، آیا نباید که منتظر او نیز...

منتظر باید این راه‌ها را برای ظهور محبوب خویش آماده کند و چشم خویش بر این راه بگذارد و دیده انتظار به افق اراده الهی بدوزد تا کی مهدی این امت، پای خویش بر چشمان او نهد و آنچه را که وعده داده شده محقق سازد.

منتظر باید تلالویی از منتظر باشد چنانکه شیعه پیرو راستین امام خویش است. انتظار، مثل «او» شدن است. «اللَّهُمَّ اجْعَلْنَا مِنْ أَشْيَاعِهِ وَ أَنْصَارِهِ».

اگر بشر در شام فراق مولا و هادی خویش می‌سوزد و تنها به امید صبح وصال محبوب این تیرگی‌ها و سختی‌ها را تاب می‌آورد، چه کسانی باید در این ظلمات ساخته دست بشر خود بنیاد، علم نوری و پرچم هدایتی بر افروزند و راه رسیدن به افق دیدار و ملتقای پدیدار حضرتش را به او بنمایانند؟

چه کسانی باید حق را حفظ کنند و از غلبه باطل جلوگیری کنند؟  
و چه کسانی باید حجت را تمام کرده و راه عذر را ببندند؟<sup>۲</sup>

## یا صاحب الزمان

سر را چه باید کرد اگر به پای تو نتوان انداخت،  
سر نه که در پای عزیزان بود      بارگرانی است کشیدن به دوش  
دیده را به چه کار باید گرفت، اگر نتوان در خورشید سیمای تو دوخت، و  
به مزگانش غبار راحت رفت.

۱. «أَيُّنَ الْمُؤْمَلِ لِإِحْيَاءِ الْكِتَابِ وَ مُحْدُوذِهِ؟ كَجَاسْتِ أَنْ كَسَى كَهْ بَرَايَ زَنْدَه كَرْدَن كِتَابِ خُدا وَ حُدُودِ آن، آرزو می‌شود؟» (دعای ندبه).

۲. محسن فصاحت، دانشجوی مهندسی برق.

دیده را فایده آنست که دلبر بیند      ورنه چه بود فایده بینایی را  
 گوش را چه باید کرد، اگر نتوان بدان آهنگ دلنشین امر تو را شنید و زنگ  
 صدای دلکش تو را در کام جان ریخت.  
 دست را چه باید کرد، اگر نتوان به سینه گذاشت در رهگذر تو، و اگر نتوان  
 فرش گستراند پیش پای اقتدار تو.  
 پای را چه باید کرد، اگر نتوان در رکاب تو در راه گذاشت و بدانچه تو  
 می خواهی گماشت.

من نمی خواهم آن سر را که هر شوری در آن هست جز شور تو.  
 من نمی خواهم آن چشم را که دیدار خوشگوار آن پاکترین میسرش نیست.  
 من نمی خواهم آن گوش را که طنین هر بانگی در آن پیچد، جز صدای  
 دلکش تو، جز داود لحن تو

من نمی خواهم آن دست را که سودن را در کار دارد، ولی هرگز دامن قبای  
 تو را در نمی یابد

و آن پای را که در مقابل همه قیام می کند جز در برابر قامت دلربای تو...  
 انتظار حقیقی یعنی بی خود شدن و همه او شدن.  
 یعنی در خانه را برای او بروبی و چون سفره می اندازی، جای او را در  
 صدر خالی بگذاری، یعنی...

### نگاه آفتاب به سمت تو است، مولای مهربان من!

گفتم: دل شکسته‌ام را تو مرهمی، تو دوايي،  
 گفتم: قلبم بی تو، بی بهار است و پر خزان،  
 گفتم: می مانم تا تو بیایی و می مانم تا به یال سپید اسبت موج بیفتد،  
 می مانم تا فانوس نگاهم با دیدن موج پیراهنت شعله ور گردد.  
 آی مولای مهربان من سلام!

مثل پروانه‌ای که بر بوته بوته‌های گل سرخ فرود می آید

و شاخک هایش را غرق در عطر می‌کند  
 به سجاده سبز، به دست‌های پر قنوت باران خورده،  
 به چشم‌های مثل چشمه غرق در دعا سلام گفتم،  
 آهسته کنارشان ایستادم، سنجاقکشان شدم،  
 برایشان پرپر زدم، به پایشان بال افشاندم  
 تا به خاطر آن‌ها به مردمک تنگ چشم‌هایم لبخند بزنی  
 و عکس زیباییت در دلم قاب شود  
 اما تو را نیافتم و باز من بودم و دل شکسته، شکسته شکسته،  
 کجایی؟ کجایی؟ آی مولای مهربان من!  
 کجایی آقا! آی سید غریب مشرقی!  
 که افق به نام تو فلق و به اسم تو در شفق می‌نشیند.  
 غنچه ستاره‌ها شب هنگام به خاطرت باز می‌شود و صبح هنگام، آفتاب به  
 خاطر تو به طرف زمین بر می‌گردد و روشنایی می‌دهد.  
 می‌دانم که نگاه آفتاب به سمت توست، کاش دلم را بال‌هایی بود تا به  
 طرف بلندترین قله عالم به پرواز در می‌آمد و از آن جا می‌دید که تو کجایی و  
 آفتابگردان آفتاب به کدام نقطه، چشم دوخته است؛ به کعبه، به فکه، به  
 شلمچه، به کربلا، به نجف، به قم، به مدینه، کوفه یا...<sup>۱</sup>

## گفت و گو

شب جمعه بود، گفت و گویی در لحظاتی ناب،  
 وارد شدم با گریه، با دستانی خالی از حسنات و قلبی تهی از سلامت،  
 گفتم: کیستی؟

گفتا: الْمَهْدِيُّ طَاوُوسُ أَهْلِ الْجَنَّةِ

گفتم: چه زیبا پاسخ می‌دهی،

گفتا: أَنَا بِنُ الدَّلَائِلِ الظَّاهِرَاتِ.

گفتم: این جان فدایتان؛ متاعی که هر بی سرو پایی دارد،

گفتا: اَللّٰهُمَّ وَ اِلِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ.

گفتم: مولا جان! می خواهم شیرینی وصال را بچشم،

گفتا: تا تلخی فراق نچشی به شیرینی وصال خرسند نگردی.

گفتم: می خواهم محبوب حق تعالی شوم،

گفتا: تا ترک لذات خیالی نکنی، محبوب حق تعالی نشوی.

گفتم: می خواهم کارهایم رنگ خدایی داشته باشد،

گفتا: اگر دائم الحضور باشی کار خدایی کنی.

گفتم: در مشکلات، غوطه ورم،

گفتا: کلید حل مشکلات، تضرع در نیمه شب است.

گفتم: افضل اعمال کدامین است؟

گفتا: به فرموده جدم انتظار.

گفتم: پایانمان چه می شود،

گفتا: اَلْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ.

گفتم: عَزِيزٌ عَلٰی اَنْ اَرٰى الْخَلْقَ وَ لَا تُرٰى،

گفتا: غبار را پاک کن تا بینی.

گفتم: کی می آیی؟

گفتا: اِذَا قَضٰى اَمْرًا فَاِنَّمَا يَقُوْلُ لَهُ كُنْ فَيَكُوْنُ.

گفتم: يَا وَجِيهًا عِنْدَ اللّٰهِ اِشْفَعْ لَنَا عِنْدَ اللّٰهِ،

گفتا: اِنَّا غَيْرُ مُهْمِلِيْنَ لِمُرَاغَاتِكُمْ وَ لَانَاسِيْنَ لِذِكْرِكُمْ.<sup>۱</sup>

## گل انتظار

در تکاپوی بازگشت پرستوها، رد سوسوزدن ستارگان آسمان، و در تلاش

برای رویدن گل‌ها در انتظار توأم.

۱. اعظم حق بده - دانشجوی اقتصاد نظری.



هر روز چشم در چشمان افق می‌دوزم و بانگاه ملتسمانه از او می‌خواهم  
 که پیام چشم ما را به گوش تو برساند و تو بدانی که ما منتظریم.  
 مهربانا! می‌دانم که سر تا پا گوش می‌شوی برای شنیدن سخنان ما. و  
 سراسر شوقی برای دیدن ما، ولی شرمندهام که هنوز نه گوشی دارم برای  
 شنیدن و نه چشمی برای دیدن.

ولی با این وجود هزار سال است که هر روز گل‌ها به خاطر تو می‌شکند و شب،  
 دوباره در لاک انتظار فرو می‌روند تا فردا صبح دوباره انتظار، انتظار، انتظار.  
 گل انتظار، هر جمعه منتظر شکفتن است، گل انتظار، هزار سال است که  
 جمعه‌ها منتظر شمیم دلنواز تو است تا نسیم دلکش تو وزیدن گیرد و به  
 شکفتن او بینجامد...<sup>۱</sup>

### غربت غروب جمعه

نمی‌دانم در غروب جمعه چه رازی نهفته است! آسمان آبی است، اما دلت  
 حال غروب ابری‌ترین روزهای پائیزی را دارد. اگر جمعه زیباترین روز  
 اردیبهشت با گل‌های سرخ هم که باشد، دلتنگی غروب ابری، بر دلت پنجه  
 می‌کشد.

بعد از ظهر آدینه، آینه دلتنگی غریبی است، دلت بهانه می‌گیرد، هیچ چیز  
 آرامت نمی‌کند، ناگاه به خود می‌آیی و می‌بینی که قطرات اشک به آرامی تمام  
 صورتت را پوشانیده است. این اشک از کجا آمده است؟ بهانه گریه چیست؟  
 ای کاش دل با گریه آرام می‌گرفت، دلتنگی بیشتر به جانت پنجه می‌کشد.

تابستان یا زمستان هم که باشد، فرقی نمی‌کند. دلتنگی غروب جمعه یکی  
 است. بر می‌خیزی، مفاتیح را می‌گشایی، صبح جمعه را همراه با طلوع آفتاب  
 و «ندبه» در فراق او آغاز کرده‌ای، غروب آفتاب را با «سمات» به پایان  
 می‌بری، بر سجاده نماز مغرب که می‌ایستی قامت به نماز می‌بندی، احساس

۱. معصومه کوهی - دانشجوی ادبیات فارسی

غریبی داری، احساس این که او نیز در جایی از همین زمین، قامت به نماز بسته است، غریب تنهایی که منتظر یک جمعه خاص است، جمعه ظهور، جمعه نجات.

این غم غربت جمعه، غم هجر او است که غروب هر جمعه را رنگ انتظار می‌زند، از خودت می‌پرسی «چگونه یک هفته دیگر را بدون او گذراندی؟ چگونه یک جمعه دیگر بدون حضور او گذشت؟ تو به چه مشغولی که او را با همه وجود فریاد نمی‌کنی؟»

بی شک او خود از این دوران طولانی غیبت دلتنگ است.

کجايند شيعيان حقيقي و منتظران راستين که جمعه حضورش را با تمامی نیاز بخواهند، تاکی غروب جمعه، غروب این دلتنگی دل‌های ما است؟ تاکی نگاهمان به راه دلمان به انتظار بماند؟ آخر چرا نبودش را عادت کرده‌ایم؟ چطور توانسته‌ایم و می‌توانیم بدون او جمعه‌هایمان را بگذرانیم و چرا...

دردیست مرا که بی تو درمان نپذیرد

درمان من این است که بیمار تو باشم<sup>۱</sup>

### برداشتی از دعای ندبه

ای فرزند احمد! آیا بالاخره راهی به سوی تو هست؟ آیا دیدار تو ممکن است؟ آیا زیارت تو میسر است؟ آیا ملاقات تو شدنی است؟ آیا راهی به رؤیت تو می‌انجامد؟

آیا این گذران روزهای ما، یک روز به تو می‌رسد؟ آیا این مسیر عمر، جایی به تو پیوند می‌خورد؟

آیا از این همه درهای بسته، روزنی به سوی تو هست؟ آیا از این همه لحظه، یکی به حضور تو متبرک می‌شود؟

آیا تو آمدنی هستی؟ آیا روی تو دیدنی است؟ آیا جمال تو به تماشا

نشستنی است؟

پس کی به چشمه سار وجود تو می‌توان رسید؟ پس کی از زلال خوشگوار حضور تو می‌توان نوشید؟ چه طولانی شد این عطش! چه طاقت سوز شد این تشنگی!

کی می‌شود صبح، ناشتای چشم‌هایمان را به نگاه تو بگشاییم؟

کی می‌شود شام، تصویر تو را به قاب خواب‌هایمان ببریم؟

کی می‌شود شب و روزمان در فضای ظهور تو بگذرد؟

کی می‌شود عطر ظهور تو در شامه وجود پیچد؟

کی می‌شود صدای گام‌های آمدنت در گوش هستی طنین بیندازد؟

کی می‌شود چشم در چشم هم اندازیم و تو را به معاینه دیدار کنیم؟

کی می‌شود پرچم پیروزی‌ات را بر بام هستی بنشانی؟

کی می‌شود آن روز، که ما تو را در میان خویش بگیریم و تو به عینه امامت

کنی، زمین را از عدل و داد پرگردانی، دشمنانت را به خاک سیاه عقوبت

بنشانی و ریشه حق ستیزان و مستکبران و گردنکشان و ستمگران را

بسوزانی. و ما بگوییم: الحمدلله رب العالمین.<sup>۱</sup>

## مناجات

خداوند! ما مدعیان دروغزن انتظاریم. حرف از چشم‌انتظاری محبوب

می‌زنیم، اما به اندازه ساده‌ترین دوستانمان هم گوش به زنگ آمدنش نیستیم.

الفبای انتظار را به ما بیاموز و لذت انتظار را به ما بچشان.

خدایا! اگر بناست آن محبوب آسمانی را فقط چشم‌های پاک ببینند، پس

آلودگان و تردامنان سربرشانه که بگذارند؟

خدایا! به چه کاری می‌آید این چشم اگر به روی آن عزیز غایب از نظر

گشوده نشود و به چه کار می‌آید این دل اگر قربانی ظهور نگردد؟

خدایا! همراهی، همدمی، همنفسی، به ستوه آمدیم از این همه بی‌کسی!  
 خدایا! در این وانفسای آخرالزمان که عموم خلایق بنده‌نانه گشته‌اند یا  
 برده‌شیطان، جرعه‌ای آزادگی نصیب ما فرما!  
 خدایا! شیعه‌ آخرالزمان را همین شرمساری بس که محبوب و مرادش  
 مدام یاد او کند - لا نَاسِئِنَ لِذِکْرِکُمْ - و او هیچ از مراد خویش یاد نکند. ما را از  
 این شرمساری برهان!  
 خدایا! تنها چاره جاهلیت آخرالزمان، ظهور حجت خاتم است، در فرجش  
 تعجیل فرما!